1885

K. UNIVERSITY
Accession No ....

K. UNIVERSITY
Accession No ....

DATE LABEL

*Call No.*________ *Date* ________

*Acc. No.*________

UNIVERSITY OF KASHMIR
LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10/20 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

PS
1921

Epistology

نمره ۱۱۱

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

K UNIVERSITY LIB
K. DIVISION
71551
Acc. No
Date 9.12.69

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکه آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست
سخن را در جولانگاه انداز حمدش ابجد خط با نفس سوخته پرداختن و نیاز تحائف صلوة نذر جناب شاهدی
که انجمن ساز وجود هر حباب شمع افروزی حسن کمال می پردازد و از آئینه داران پرتو شهود اوست
و چمن طراز ظهور هر کجا غنچه دلی به بوی نفس میرساند از خمیازه پیرایان حسرت فرود او اما بعد
بیدل مهجور که در محیط ولهای گوهر منزل اشت خاشاک غبار نشین ساحل فراموشی ست و بحر وی
کف بید ست و پا آواره گرد حکم بیرون جهشی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و با کمال
حیرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا اگر بغرض اشتعال شعله آرزو پرداز دسواد نامه را چون دود
آه هوائی میسازد و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط مسطر چون رشته نگاه بال وحشت
میکشاید از آشنگیهای لاف وصال بسر ابمو ج سطور بستن محال و شعله تمنای بداریه نیم روانی رسال
مکاتیب انی پا نشاندن هم و خیال تا مطرب ساز قاصد پیغام تار زبان بر المضراب همکلامی نواز تسلی
قانون بیتابی آهنگی ست موهوم کشایش پیچتاب مکتوب تا به پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازه پریشانی نسخه

انتظار خیالیست معدوم یأس مطلب باین نوحه شعله بیزست و داغ حسرت باین ندامت آتش انگیز
قطعهٔ شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را چه تا نفس دارد نظر بر اشک باید دوختن شاخ از گلبن جدا
هر جا شره و امیکند در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن بعرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم
داشت به مطالعهٔ زمان مواصلت واگذاشت کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد

ارسال طلسم حیرت به نواب شکر الله خان

بر آئینه معنی نمای حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چار سوی عالم ظهور هیچ گوهری
به قیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ اعتباری کیفیت آبرو
حاصل نکرد تا به نشای قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ الفاظ
آب مسند لوح تمیز بکلیم از ورک معانی شسته اند و گروهی که بوی فهم معنی گوش ترمانعی
مینزنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته برین تقدیر معنی زمزمه ایست
محتجب ساز موهوم و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم قطعه نسبکه نقصان با مزاج
خلق دارد ارتباط از کمال جامعیت عالمی بیگانه ماند مست باطن معنی اندیشید
بی آثار لفظ محو ظاهر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند لاجرم طلسم حیرت بیدل عمریست
که غبار آتش به گنج دقت معانی و اخزیده و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی فرزدیده
در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقدهٔ بی اعتباری و آئینه از بی بصیرتی ارباب نظر
کلفت اندود نفس شماری بفریاد و این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس لفظ و معنی
توجهی فرماید و بروی این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان درشهرتی وانماید
هر چند دیدهٔ حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش محامد
نیوش بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته از انجاکه سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه
معنی پناهان بی بضاعت ست و دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقائق دستگاهان بی
استطاعت حیف معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان

میمنت اشتهار نه پذیره و نیاز نامه ملتجی باین تمنا آرزومند دولت حضور ست و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق مطالعه سراپا سرور بیت شاد باش ای دل که آخر عقده ات وا میشود ✽ قطرهٔ ما میر سد جائیکه دریا میشود ✽ شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست و پیچیدگیهای طومار بیان آئینه دار عجز بیمقداری امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل و فا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ خیر خواهان شمارند ــ

جواب مکتوب مرزا ایزد بخش رسا

تشابه یاد آوریهای بیدلان رسا و ورپیمانیهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مژه بر روی هم کشایند بهزار زبان شاهد و استوده اند و هر چند بی پرسش یکدیگر تحریک و هند متصدی دفتر بهار اخلاق کشودن خاصهٔ شفقتی که بواسطه زبان خامه و ستگاه ظهور گیر دو برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیره و مصرعه یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آبش محیط را از غبار ساحل نشستن ست و جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را اجرام داغ تحسر بستن آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انتظار همین جنس مراحم انگارند

جواب مکتوب عاقل خان قطعه

زهی عنایت کلک معانی آرائی ✽ که گرد دیدهٔ ما را به نور جان روشن ✽ بنامه قابل فیض کرم اتمم امروز سواد معنی اقبال بیدلان روشن ✽ پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناصب مضمون کیفیات اقبال گردید و باین عنوان نسبتی بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید و فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسند و سعادت عنوان کلامی که بتحسین زبان حق ترجمان پیوند و ست از جرأت اگرچه منفعل گردیدم ✽ و از شوخی اظهار خجل گردیدم ✽ صد شکر که بر نامه ام رنگ قبول ✽ بیدل بودم هزار دل گردیدم ✽

بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست ✤ موزونی کلام دو عالم دعای تست ✤ حضوری
حق که مطالعه دائمی ست از شبهات منزه باد

بنواب شکر الله خان

ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامے ✤ ای نالهٔ خموش سر و برگ چه کلامے ✤ عمریست که از شور جهانت خبرے نیست ✤ ای گوش ز خود رفتهٔ شوق چه پیامے ✤ درسینه نمی ازسینه برونی چه جنون ست ✤ ای دل طپش رفته آخر بکه رامے ✤ ای حیرت وا مانده کجا میروی امروز ✤ نقش قدمی داشتی اکنون همه گامے ✤ مکتوب من آئینهٔ احرام نگاهی ست ای خامه بپای مژه باید بخرامے ✤ تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد و عجز و نیاز دور گردان جدائی آستان قرب مبینا د حرفے به تحریر نمی آید که کسوت خراش دلی نبو شد و صریرے از خامه گل نمیکند که خروش حسرت دیدار نمیجوشد بیت ✤ غفلت آنچنان دوریم از دوست ✤ که تا اینجا رسد وصلش پیام ست ✤ دیدهٔ مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هر چه مژگان کشاید خار در پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجدهٔ آستان حضور بهر جه رو آور د در خاک بے آبروئی نشستن بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ دلیلی ست ناتوانیهای قدرت بیان و به پیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائی های جرأت زبان واهب عطیات حضور جمعیتے که آهم مطالب ست کرامت فرماید و چشم منتظران از لمعات دیدار روشن نماید

بنواب شکر الله خان

از تأمل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که خجلت نایاد آوری توان کشید و از توجه بمعنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال دوری باید کوشید اشتغال عالم کثرت یکقلم مصروف مشاهدهٔ وحدت شمارند و گیرودار انجمن مجاز آئینهٔ ظهور حقیقت انکارند انفاس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبادات حمد و ثنا

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتی بیدل هتیجر غبار دامن تامل بود تا بوسیلهٔ کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد یا بواسطهٔ چه خدمت قدم بعرصهٔ نیاز گذارد و انفعال نارسائی ها بساط عرقی نیر داخته گدتری از جبههٔ تحریر تواند شست و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از خامهٔ جرات گردن افرازی توان جست اخرالامر وانمودند که تحفهٔ بی بضاعتیها همان سطری چند ست که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صورت آئینهٔ نیاز همین که بی اختیار سیاهی شوق قبل ازین نیز عرض میداشت الحمد از تهذیب اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم آستان ست انچه میشنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت می انبارد و از حسن اطواری که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان تسخیر ست هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید نصیبهٔ میمنت بر میدارد و یاد شفقت های قدیم تجدید عشرت نقش شماری ست و تصور اخلاق عمیم دام حسرت راحت شکارے در هر محلیکه سایه افگند چراغش باقتباس پرتو آن ذات ضیا خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند بهارش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعائیکه از دور می افرازد محروم قرب اجابت مباد و زبان ثنائیکه از غیبت می آراید نامسموعی انجمن حضور مبیناد

در تعزیت میر سیف الله لشکر الله خان ابیات

آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور ✽ نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد ✽
در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهرے ✽ ناگهان چون اشک از مژگان چکید آب شد ✽
دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ ✽ کان فروغ بینش اکنون در نظر ها خواب شد ✽ از مرات تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات و احوال حیرت زده کارگاه اعتبارست اگر مژگان میکشاید عبرت اندوز شکست رنگهاست اگر چشم میپوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت خرد انهٔ اشک چه باید کاشت و بر دوش شکست دل غیر از ناله چه میتوان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور قطعه
بیدل تا محو گلشن نیرنگیم ✽ گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم ✽ گویند ز رنگها برون باید بود ✽ دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم ✽

۱ قوله غبار دامن است در دامن خاک آلوده می ماند ۱۲
۲ قوله تسلیم یعنی سر فرو بردن
۳ قوله انفعال نارسائی یعنی شرمندگی نارسائیها

در جناب هدایت انتسابی که دلهای شوش منتظر ارشاد و تسلی اند بعرض صبر و شکر پرداختن آتش یاقوت را ضبط نفس فرمودن ست و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان وانمودن گوهر گرامی و قات آن محیط نزهت یارب در صدف قرن کدورت نصیب اندیشه بی آبی مبادا و حدیقه عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد

بشکر اسد خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان

نگاه تامل خرام بنور گلچین بهارستان معانی ست و فکر گریبان سبر همان به سر گرم نشاء تحقیق رسانی بانتهای خیابان نگینی های سبری نکشیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آرائی برساند و عنان رشتهٔ تردد به پیچش تسلی باز گرداند اندیشهٔ معنی پرواز از آشیان نبدان هوای این گلشن ست و تصور خیال پروانه از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچه این تمناست که بسته بندی بطافی گل ترتیب این خدمت را متاع روی ست اخلاص نماید و مکتوب بحقائق اسلوب معارف مضمون بواسطهٔ قاصد پیعام نظر رافت اثر وا کشاید

بشکر اسد خان ابیات

کشود ست هر سطری از نامه ام ؛ پر و بال از خویش آهی شدن ؛ بطوف جنابیکه از خاک آن ؛ توان محرم قبله گاهی شدن ؛ کنون خواهد از شوق آن آستان ؛ خم و پیچ خط کجکلاهی شدن ؛ تو هم ساختن ای نسیم بهار ؛ چو اسحار سی سجده خواهی شدن ؛ اندیشه دعائیکه در زمین تصور میکاشت طوبی خلدستان اجابت گردید و تامل هوای ثنائیکه در پردهٔ نفس داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید ابیات حسودت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد ؛ بنیرنگیهاش تمثال بنای خاک خواهد شد ؛ بهر جا نور اقبالت کند سامان خرسندی ؛ مخالف سایه وار از لوح امکان پاک خواهد شد ؛ غرور خیره چشمان در خیال لمعهٔ تیغت ؛ مژه گرداکند تا سینه وقف چاک خواهد شد ؛ دران محفل که باد اندیشه کیفیت جاهت ؛ دماغ سرکشان انهم نگونی تاک خواهد شد ؛ ظهور قدرت حق محرک سلسله خواطر باد

در تنبیه تصحیح کتاب کهنه

عبرت نگاهان این متن حاشیهٔ قدیم که تبرکاً در کتابخانه نگهداشته اند قابل آنست که از رویش نسخه توان برداشت نه شایسته اینکه بذوق آن تضییع بر اوقات توجه باید گماشت فرسودگیهای مرور ایام آنش عظام رمیمش پرورده و تفرقهٔ امتداد زمان نطرف اوراق خراشش محشی کرده ورقها با آن بی التیامی ست که اگر وصال اجزای تخیل در هر رقعه سخت دلی صرف کند از عهدهٔ ربط بر نیاید و خطوطها آن بی سوادی که اگر کاتب دبستان تأمل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی نظرها نماید از فرط گرم نزدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه معنی عدم کشاده و هر حرف ابجد سغاک شده غور موهومی افتاده سقمی ندارد که صحت سجواشی تصویرش بار تواند یافت و تفرقه نچیده که جمعیت معمای شیرازه واش تواند شگافت فراهم آوردن این جنس اجزا به پیکر بوسیده عمر دوباره بخشیدن است واز گیاهای رستلاشی تازگی بهار دمانیدن نفس سوز جهد را در حشر الفاظش مباهات اسرافیلی ست و خیال بند غور را در ایجاد معانیش ناز جبرئیلی نخستین جریده که منقول عنه لوح محفوظ تصور میتوان نمود امروز بمطالعه رسید و اولین مسوده که از آنچه عقل کل مستخرج از وگمان باید کرد بالفعل موضوع گردید اگر نسب نامه مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در آتش انداختن به از آنست که بر روی آب باید آورد و اگر جزو استعداد آیا بغرض آن منحصر ست برباد دادن اولی تر که طبیعت اغبار آلود ننگش باید گرد صوابی به ازین نیست که توقع اصلاحش عذاب بر طبع بیدماغان نه گمارند و به تکلیف صحتش بیماری مزاج بیدلان روا ندارند

به شکر الله خان

مبارک باد اضافهٔ منصبی که چون فطرت عرفان روبان منظر بی نهایتی ست و تهنیت اقبال خطابیکه چون حصول اسم اعظم اسرار نمای قدرت آیتی مؤیدذات معانی درجات صاحب دلنواز ما باد بعرض اعدا این خطاب قدرت القاب بساط میمنتی میپرداز و بسا تطبیق این نام عالی مقام زمزمهٔ شگوفی می طرازد که اثر بخش مراتب اسماء فائز عالم اقتدار گردانا د

بعنایت

به عنایت خان ست

عمدهٔ بارگاه عزت و شان ٭ خان گلشن لقا عنایت خان ٭ رفعت آساس هر چند دیده و دل اشتیاق منزل متحیر و مضطر تصور جدائی ست بحکم مصلحتی که در کارگاه صنعت تقدیر مقرر ست بی اختیار صبر آزمائی **ابیات** پیکر معذورگر میداشت تنگ طاقتی ٭ خاک می شد از جدائیهای آن جان جهان ٭ سخت جانی سنگ بر دل بست من بی اختیار ٭ از نم خجلت نهان چون آب در سنگم نهان ٭ لیک با این عجز دارم دستگاه نالهٔ گر طپیدن رشتهٔ می بند دلبساز آسمان ٭ آبیاره بهای اشکم از اثر نومید نیست ٭ صبر دارم تا نهال من شود طوبی نشان ٭ ای سحاب فضل زان رشحی که عالم پرورست ٭ آن نهال آرزو ها رایگام دل رسان ٭ در انتظار آن گوهر دریای مقصود راحصول جمعیت ابر و ست نگر گذاریم و هر چه آن ثمرهٔ حدیقهٔ مراد را وصول مراتب کمال باشد کمین گر انتظار بدعا نزدیکتری از بابست اگر چه دوریم و بمعنی متحدی چون ما نیباشد هر بصورت جدائیم **قطعه** یاران اگر از توام جدا می بینند ٭ بس بیخبر اند و بر خطا می بینند ٭ هر چند ز شخص سایه می افتد دور ٭ چون آنکه نزدیر با می بینند ٭ خبر با نیهامی خانصاحب الطاف مناصب و التفاتهای میر صاحب کرم مناقب از عالم تقریر بیرون ست و از مبالغه تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاری ابر بسمار نحو میکشند بیاد گرامی صحبت خود را در خدمت فیض منقبت ایشان دلی میدید با طبعای شعلهای بیکسی اگر آفتی ست اینجا جلوه گرست و تسکین جراحتهای بیدلی اگر مرهمی ست همانجا در نظر و گرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست و بی حضور آن چمن سرو رشش جهت پامال نگاه بیت سراغ یک نگاه آشنا از کس نمیابیم ٭ جهان چون گورستان بی تو شهر گور میباشد ٭ مسبب آثار اتفاق تا نصیبه آرزو ها از عالم بخواست رساند و دیدهٔ انتظار را السعادت حصول بدارکه اهم مطالب و البیت منبع گرداند

لشکر اسدخان در معذرت شکوه کاهلی قلمی یافت ست

بیدلم بیدل هر اجزا هیچ بودن سازکو ٭ از عدم مسیحو شم انجام چه و آغاز کو ٭ قطره گردانیم طراوت

از کجا سامان کنم ٭ ور بگویم قدر دام چون قره ام پرواز کو ٭ باین بضاعت اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی حرمان و باین استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال اعداد بیند خهی خسران سبحانه آوردن بعضی شرایط رسوم بی اختیاریست که بیدلان از عالم نیستی بنحو رسیدن اند در رنگ اردو از جهان معدومی بخیال اعتبارات چشم گشودن فرصتی بیشمار و جوهر آئینه این احوال تمثال زبان عذرخواهی ست و عرق شرم این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی قطعه ما از خیال تو جدائی چه خیال ست

آئینه ما ذره خورشید مثال ست ٭ در آب و گهر فاصله جز نام نباشد ٭ از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست

به شکر الله خان

هر چند قرب عوالی بیدلان تقرب اندیش وساطت اسباب نیست اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی روی دهد جز بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود بالفعل محرک این سلسله تظلم مظلومی است مقیمان زوایای سوفی پت است و به علت تشویش بی انصافی چند شکنجه فرسائی اقسام تعب و کلفت امید که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه نتائج عدل محروم نماند و جز عوالی شکر و احسان از دفتر اخلاق عمیم نخواند زمان دولت دیدار فرصت جوی بهار انتظار مباد

در تعزیت میر هادی به شکر الله خان

نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی ٭ درین محفل بامید چه یارب چشم وا کردم ٭ در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشته نفس تاب ندارد که بشیرازه این همه اجزا باید پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعه اینقدر نقوش باید گداخت صدمات نواهای حوادث جز گوش کر بر نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب نمی آرد قدردان فرصت جمعیت در کارگاه ایزدی بساط دخلی نچیده اند و رستگان شکنجه اوهام هستی خود را متعلق هیچ کار نفهمیده رضای حق آسایش خود مغتنم شمردن ست و بقدر طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق خود باید گشود

تهنیت فقرات تاریخ به شکر الله خان

آیات قواعد فتح پیاپی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال فتاب گردون قباب محفل جاه و جلال معدلت کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن تجلی آئینه پرداز عیش دشمن گدازی کعبه معنی نمای حقیقت بیدل نوازی نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم جانصاحب معالی مناصب و صاحبزادهای شاهی مراتب باد بحرمت نبی عربی و آله الامجاد

جواب معذرت نامهٔ رخصت جدائی خود بشکر الله خان

شکر نوازشهای سرفراز نامه که بزبان رافت بیان اداتوان نمود بعنوان ترحم که در پرسش احوال دعاگو پرداخته‌اند و مشت خاکی را بنوازشهای عظیم سربلند ساخته بفضل الهی سایهٔ ذات رحمت آیات ایشان باد و سایهٔ التفات شمارا از سر بیدست و پایان برنگیرد و بیت مشهور مضمون شاهد احوال اخلاص مآل بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقائق رقم آن دانای حقیقت جلوه نمود و توجه عالمگیر دام اخلاقی گسترده‌اند که دلها را صورت رامی توانند بود و کمند شفقتی تنگ کرده‌اند که حلقهٔ واری از گردن اخلاص توان کشود ابیات سحر کز انفعال ناکسی بیدست و پا رفتم ❊ عرق گل کرد و من سیلاب دانستم زجا رفتم ❊ مقامست دیده جایست دل همان خلوت همین محفل ❊ بدل پیچیده ام چون اشک گر از دیده‌ها رفتم ❊ بهر جا میبرم شوق سجودت پیش می‌آید ❊ دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم ❊

در مقدمات غفلت وداع بشکر الله خان

واماندن از همت پای دگران ست ❊ اسپ آبلهٔ ما نیز بجائی نرسیدیم ❊ بکشاد جبههٔ دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطرهٔ بیسر و پا چین کدورت ببیناد بمقتضای گم فرصتی که چون عرق از پیشانی چکیده سرافراز رخصت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده بپابوس وداعی نتوانست رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر را در اسنجا قطرات ترشیح شماری ست خجالت آشنای نارسائی را ایجاد برشکال عرق غوطه خواری ❊ مشت خاکم عشق نادانسته صیدم کرده است ❊ ای حیا آبم مکن از ننگ صیادم مپرس رباعی خاکم همه گر وقف هوا خواهد بود ❊ گرد سر کوچه وفا خواهد بود ❊ از بسکه لفظ اعتم نیاز و عجز ست ❊ گر آب شوم موج دعا خواهد بود ❊

بشکر الله خان

اندیشهٔ متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهود دستناظر برآرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصهٔ موزونی رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز ملازمت بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ نیاز قطعه جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است ٭ هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است ٭ در دوری را علاجی جز امید وصل نیست ٭ مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است ٭ حضور عشرت صوری و معنوی توام اقبال ابدی باد

معذرت در رنگ عدهٔ ملازمت عاقلخان

سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی ست که مضامین بی نیازی از معمای کیفیت خیالش ناگشوده روشن است و اسرار دلنوازی از مینای محفل یادش ناگفته مبرهن غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست بر روی شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته آبلهای دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوای اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی تمنای او قطعه با همه حکمت و وری به همین خرسندم ٭ که در آئینه با حسرت دیداری هست ٭ جای پرواز ز خود رفته فنائی دارم ٭ بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست ٭ فریاد رسا و لیل افسردگیها غیر از این چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت بعد این همه مدت کشید و شاهد نارسائیها حیثش ازین چه خواهد نمود که سر رشتهٔ پرواز اینقدر بعقدهٔ قفس آرائی ارمید نیست ندانم شعلهٔ افسرده ام یا گرد نمناکم ٭ که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم ٭ بملاحظهٔ آنکه درس استاد غفلت نقش پیشانی اخلاصیکه مرقوم صفحهٔ نیاز دیده است بمشق نسیان مطلق رساند و بشامت تقصیرات دوری بنای عبودیتی که باسمان افتخار رسانیده منقلب نگرداند محیط اعظم را که ساقی نامه ایست مخترع افکار دعاگو یا منتخبی از غزلیات خیال بنگ بوسیله آمرزش قصور نموده ببارگاه قبول معذرت فرستاد امید که باوجود قلت حق گذاری نیاز بکثرت توجهات

ممتاز باد بهر حال خامهٔ کاری خیال بخیبن ها هم عالمی دارد و اگر نه پیداست که خامهٔ اندیشها می نارسا

ازین عالم چه می نگارد و حساب هیچ کسی تا کجا توان داد بتقاضای کدام وجه هستی فناهم از ما نیست

حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی ست که منظور مطالعه تواند گردانید و عروج رتبه

این افکار وابستهٔ زمان سعادتی که بقبول اصغا تواند رسانید اینها را بیش از بخاره

نفسی چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخئیل باجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهم

رسانیده اند پس از گرد آوریهای غبار او هام برای خود شکل گوهری بر تراشیده

یارب که این نفسها بموزونی متهم و این غبار ها نارسائی علم از پرتو محفل آفتاب منزل شمع

اعتباری روشن نمایند یا بجوهر امتیازی بعرض آیند که همانا سر بلندیهای شعلهٔ

آرزوست و همین بالیدگیهای گوهر آبرو با این همه خجلت زمین گیرها کمند عجز بچنین خفته

امید رسائی ست که جذبهٔ لمعات هدایت ورق افسردگی بر گرداند و شبنم خاک نشین

ما را به انجمن خورشید حضور رساند نفس درازی غبار آئینه ترحم مباد و گستاخ بیانی همین ابروی

توجه مبینا د مبارک باد

تهنیت عید به شکر الله خان

اگر تصور عید ست پائی بگرد احوال خود نباید عجز پیمایان با دیدهٔ اختیار را در طواف کعبه مقصود پامال فضولی

کردن ست و اگر مشاهدهٔ زمین گیری قدمی بخیال خویش نگشاید نارسایان وادی طاقت را بزیارت

آستان مراد محمل انفعال کشیدن خرمی گل اوقات مفت حصول عافیت شماری ست و خرسندی

جمیع حالات غنیمت احرام تنگ گذاری جمعیت آرزو از فیض عام بیخودی نومید نیست بمن اگر

گردش نگشتم رنگ من گردیده ست * عید دلهای مشتاقان مبارکی دیدار حقیقت انوار باد

در تهنیت عید اضحی

گم گشتگی سر رشتهٔ حال بیدلان پیچ و تاب فروش اثر بید امیست و افسردگی سعی نیازمندان

نازکی هما ی امید بال گشای هر چند سراسیمگی طبع بیمار مرعا هم نیز اثر کرد اما نارسیدن عجز نامه

تسلیم ناتوانی بجا آورد بیت جنون ساز لفظ کردم فغانها صرف خط کردم ٭ ولی از تیستی طالع کسی نشنید پیغامم ٭ دو سه فقرهٔ عرض نیاز بادای نسبت اندیشی طواف کعبهٔ زیارت آهنگ آستان کرامت نشان بود نامساعدی بلد توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظهٔ آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریق تفتیش متهم نگرداند مکرر محمل امید آراست حج نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد

در شکر ارسال قند و نبات بشکر الله خان

برنگ شمع پردازان تکلف سخنم بیدل ٭ وگرنه معنی الفت عبارت بر نمیدارد ٭ چه قدر روا نانعمت خموشی در ادای شکر نیز لب گشودن جائز نداشته اند تا بقوام شربت حلاوت شکستی نخندد و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ سپاس هم تحریک زبان را روا نمیدارند تا سر رشتهٔ جمعیت برابطهٔ گسستگی نه پیوند و بدفع مظنهٔ عوام اگر مژگان خامه طریق لغزش میسپرد صاحبان را در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمر است و نفی شبههٔ بیگانگان اگر نبض سطری بعرض حرکت می آید آشنایانرا در ضمن آن همواری سلسلهٔ ادب در نظر هر چند تلخکام زاویهٔ هجرت را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست بجهة تی آب نگردید که بی شائبهٔ گرمیهای التهاب بصورت قوامی تواند پیوست و سفیدیهای دیدهٔ انتظار بادامی منقشر نموده که بی شکر افشانی غبار آن مقدم معمار لوزینگی تواند شکست شگفتگیهای جبههٔ عشرت چین ترشی حوادث مچیناد و شیرینیهای مذاق تحقیق تلخی شبهات اوهام مبیناد

معذرت غفلت وداع بشکر الله خان

نارسائیهای سعی خدمت برسائیهای فریاد حسرت طاقت ایماست و ناتوانی استعداد وداع به توانائیهای معذرت عجز امداد فرما ابیات نگه گر نشد قابل روی دوست ٭ فغان هم سلام بجائیکه اوست ٭ مپرس از تپشهای نبض قلم ٭ که پرواز موی است از بسملم ٭ در هر مقامی بر منزلی دعای بیدلان با قضای نیکی ایزدی استقبال کناد

ارسال دیوان و مثنوی و غیره به چیقلیج خان صاحب حسب الاستدعای ایشان

سلمه
کم بضاعتی هامی اده طاقت نفس را متقیم پرده عرق شیدادر عرصه لاف تاکی بسالها ناز آرایید که بخیال آمهچشمی حبابی بیرون جاده ادب باید تاخت و تنگیهای استطاعت نگاه را خارج مژگان نمی پسندد سعی هوس چه مقدار آغوش توهم پرواز و تا بگمان چشمک شرار ری طرح کشاد بال توان انداخت انظار بیتگاه موقوف بلندیهای وسعت عاست عرض استعداد منحصر اشتغال حمد و ثنا بیت یارانه غرور لیست نه فرستنه کلاهی به خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی بدورود سعادت انشار نامه زبان شکر بیان را مشق آداب ثنا گردانید و دل سپاس شاغل را مدرس کتب عا خواهش طبع معنی آفرین نسخه هامی بیدلی را بقدر گشایش اوراق بال حسرت قبول میبخشد امید که بنار سائیها طرز مضامین خجلت نه بیند و بخشکیهامی وضع عبارات نم پیشانی انفعال نچیند و مطالعه افکار گوهر نثار چشم تامل را آشنائی نور یقین بخشد واهب حقیقی سر رشته این کلام بشهود عالم تحقیق برساناد و باین وسیله عالمی را مستفیض معنی هدایت گرداناد

بکرم الله خان در صفت اخلاق ایشان و تقریب میر فیضی سلمه

در دلی اما بقدر اشکم افسون کنی ❊ سر جیب صد بنر از آئینه بیرون کنی ❊ بعد الحمد از ساز ممارشن اوضاع شفقت انتفاع آنچه بترنم می یابد بازش گوش حیرت نیوش ست ❊ از عالم معاملا طوار مکرمت ایشا نهر چه بتامل میرسد مفرح هوش جمعیت آغوش شمات فیض ازل طینت آن سرچشمه کرم لطف او ست کمانی پرداخته که در تکلیف تراوش آثار اخلاق از طبایع موعظت اندیش عرق انشار خجلت بر نیاید و بالتماس شاداب آئین سلوک نیا بانهامی تعلیم ایادر انفعال فضولی بر خود نکشاید رباعی عارف که ظهور رافت الهی ست ❊ جهد ش اثیار نقد غفلت کاهی ست ❊ در طبع نبی دعوت اصلاح امم ❊ گل کردن شرم جوهر آگاهیست ❊ درین ایام شعله عبریت مهد آرای کنار بیرنگی میر فیضی بقدر قطرات اشک کباب جگر بر مژگان بسته است ❊ باندازه جنبش نفس مبتلای ناله بر دل گسسته ابیات بست و کشاد حکم قضا را چه چاره الیست ❊ نتوان خیال بست که بکشاید یا به بند ❊ بیگانگی نه وضع جهان موج میزند ❊ آئینه جز مقابل آن آشنا بنند ❊ صورت آرای جمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان از جمیع احوال بمشاهده حسن مشغول دارد و معنیهای سر تسلی جز این میسر نعیم البدل انس اوق فضل جلوه

تهنیت ارسال گدڑی بشکر ایمد خان

زبانها عاجز سپاس صنعت آرائی ست که خیاط کارگاه قدرتش از هزار خلعت سلطانی تاج انتخاب گیرد تا دلق گدائی بیارایند و اندیشها محو ثنای بهشت آفرینی که گلچین بهار رافتش بر صد هزار چمن نشو و نما شکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی نوائی دسته بندد سبحان الله اگر گودڑی ایمنیت بر هوس کدهٔ خیال بافان مخمل و دیبای خواب غفلت که منخند و اگر پارهٔ دوزی اینصورت وارد بحسرت آباد التفات پرستان اطلس و زربفت آشفتگی حرص که می پیوندد غزل سزد که چشم هوس از گل و سمن بپوشیم ٭ سر بکشیم درین گودڑی چمن بپوشیم ٭ هوس دمیکه تمنای این لباس کند ٭ هزار جان بهم آریم و تا بدن بپوشیم ٭ اگر باین هنرست آب و رنگ عریانی چه لازم ست که با عیب پیرهن بپوشیم ٭ دران بساط که وارستگیست خلعت ناز ٭ مرقع سحر از بوی یاسمن بپوشیم ٭ تماش مرحمت خان اگر باین رنگست ٭ چو بوی گل همه نسرین و نسترن بپوشیم ٭ بهار این همه چشم برین مرقع ندوخته که بخیال پیراهن گل توان پرداخت و رنگینی در اینجا نقد آئینه سنجیده که از سیر بال و پر طاوس خود را متهم هوس باید ساخت نفسهای آرمیده در هوای جمعیت رشته هایش از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دلهای بمدعا در حسرت سایهٔ بوریهایش طپش فرسوده یک مژه جام خواب پیمائی طراوت بخیه هایش با شبنم بساط صبح گرم انداز چشمک بی نیازی و لطافت رقعهایش با رنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت خوشش تشنگیهای نظاره را بجهزار قدح مستی آب میرساند و سیر انبساط حاشیه اش هوسهای افسرده را بصد رنگ بیتابی گرد سر میگرداند در انجمن شوق رشتهٔ نگاهی که نسبت تحیر بستر تار و پودش نرساند از فتیله های چراغ سوختهٔ و در مجمع تمنا لخت دلیکه بمحویت لاله زار رقعاتش نه پیوند از داغهای چشم بهم نادوخته تنگ کج بینی مرکز پرکاریکه در ربط این قعها سرموی تجاوز تواند یافت داغ کوردلی هرزه دید که بهمواری این بخیه ها رشته تاب بی تفاوت توان دریافت اینجا بوقلمونیهای بهزاد خیال را در پردهٔ هر رقعه

پشت دست بزمین گذاشتن است و رنگ آمیزی مانی تصور را در سایه هر برگی تخم حیرت کاشتن قطعه چیدست درین مرقع تحسینی ٭ هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی ٭ در مکتب شوق کم کسی دارد یاد ٭ دیوان رباعی باین رنگینی ٭ باندازه رنگ و بوی هر گلی تحفه نیاز درودی و بقدر دستگاه هر رقعه جبهه تسلیم بسجودی

شکر الله خان نوشته

فیض اقبال سرافراز نامه جبین سجده کمین را به بلندی پایه ای دست دعا همدوش گردانید وانه هر بن موی تحیه قرین هزار زبان سپاس و پایید مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرائی در نظر جلوه داد تا از سلسله شور جنون بر آید و تامل عنصر رباعیات طرح چارسوی به تخییل آراست که تحیر مدتها سینخواهد تا دکان نشترگان فراهم نماید حقا که یاده عاگویان به ازین باعثی ندارد بلکه همان توجه ببهانه این صفحهها سر بر می آرد

میرزا محمد ابراهیم

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی ست بر هر ذی حیات بی کلیدی مفتوح ست تا ساغر بزم دوران وجود فرصتی دار دست این نشاء سخمار بادیه پیمودن چشم بر کیفیات این صفات بید رد و غبار کشودن مفت جمعیت سرخوشی که تشویش خیال باطلش جام تکلف نه پیماید و غنیمت شوق صاحب ماغی که صدای التفات هم باطلش نفرساید شعور این نشاء را نتایج بسیارست و حضور این مقام را خواص بیشمار نسق شریعت و سلوک طریقت که ماده انتظام و منشاء کمال ظهور و بطون ست بوساطت انبیا و وسیله اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت ست و اگرنه معاد و معاش انسان هم وضع سائر حیوانات می بود و افعال و احوال آدمی جز مطابق طیور و انعام نمی نمود هادی تحقیق زمرهٔ آسمانیانه از صراط مستقیم من عرف نفسه منحرف نگردانا و به ننگ ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی رسانا د

در شکر انتخاب دیوان لشکر ایمد خان

سجده شکر را بر جبین نیاز بار منتهاست که اجزای پریشان مقال در گردان بساط حضور را برشته نظر تامل شیرازهٔ پیرائی اقبال تحسین میفرمایند و اوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب را از توجه حفظ الغیب به گلدستگیها میستایند چه قدر دماغ معنی سراغ برین خزف ریزه ها کلفت صداع کشید تا شرم تامل عرقی بعرض گوهر آرد و بیچه وقت شوق حقیقت ذوق برین کلام آشفتگی نظام پیچید تا سعی اندیشه اش را چار قابل ربط شمارد و فضل ایزدی مزد ائین اکرام قوت طبعی و امداد باطنی عطا فرماید رباعی بیدل هر چند شعور نظم بیش ست ← گرد اسیم اندیشه خجالت کیش ست ← در سلک سخنوران گهرهای مرا ← چون آبله همان آب شدن در پیش ست ← سایه شفقت و قدردانی یعنی قبول معذرت عجز بیانی افسر آسودگی نیاز مندان باد

تهنیت فتح با صحت خود لشکر ایمد خان

مهربان صاحب اقبال جوهر من مژده فتحیکه پیوسته همرکاب موکب توجه باد بیدل مبتلا را بهزار امداد شگفتگی نوید عشرت بهار رسانید و بر هجوم آن نهام آبله‌ها که مدتی محاصرهٔ قلعه جسمانی داشت ظفر کلی بخشید به نسبت سرخیلی لشکر اخلاص همه وقت شریک فتحم دست دعای ما بلند و بوساطت پیش آهنگی مژده شما همیشه هم نوای طنبور نصرتم نفس آرمیده ما گردون پیوند در و افکار معانی نثار که باعث یاد فراموشان ست کوتاهی رشته اشتغال مبیناد

بشاه اعظم شاه که حقیقت آرزوی فقر درخواستند

خداوندا انقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند ائینه نا کسیش در پیش نگذاری تا بیابان مرگ غبار انفعال نشود و ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت و هوش نشان ندهی تا بطوفان عرق شرم نرود اگر غبار بی سر و پا را بپستی بنیاد خود نظر می فتاد بر اوج عظمت سپهر چشم نمیکشاد و اگر مور ضعیف بحال خود تاملی میگماشت با سلیمان جرات تکلمش چه امکان داشت بفضل یزدان این التفات قدیم بندگان او دعا کند تعلیم ← باز از ایشان ها مطلبید ← سوی من زان بهانه واطلبید ← عاجزی بنده خوش داشتن

لیک حق باخروش خموش دارد • در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه هزار عجز عبودیت محو جبهه سائی ست باندازه
مدارج کورنش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده پیمائی عمریست و از قدم سجده طرازان حضور
بدر و نارسائی مینالد و فریاد رسی ندارد و مدتهاست جدا از رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار
گمنامی فرو رفته و از هیچ جا سر بر نمی آرد • دیگر چون بخت سری که محروم خاکبوس آن درگاه است هرگز ملاوت
گریبان نشناخته و جز بمان نصیب چشمیکه بی بهره غبار آن آستان ست در خواب هم بالفت مژگان نپرداخته
طاقتهای جوانی که وسیله آبروی بندگیست به ضعف پیری انجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت نخد
سر بجیب از یاد افتادگی کشید • درین مدت هر چه از سعی نارسا میسر است • بعرق روی خجلت می شست
آرزوها بیاد رستن رفت • عرقی ماند و شستن رفت • بعد الحمد همین جز عا و دولت ابدی هنوز ممنون اقبال
نفس ست • بهوای پر افشانی گلزار حمد و ثنا مرهون شکستگی قفس ست • از شاه خود آنچه این گدا میخواهد •
جمعیت منصب رضا میخواهد • تا همت فقر تنگ خواهش نکند • سر خیلی لشکر دعا میخواهد • پرتو اقبال
بی نیازی بر فرق جمهور انام لا یزال مبسوط و جبهه امید خواص و عوام به سایه تسلیم شاهنشاهی منوط و مربوط

جواب شکایت نامه شکر الله خان در عدم تحسین اشعار ایشان

خاموشی نوایان انجمن تحسین اگر معتمد جوهر شناسی تبه کلام اند وضع سکوت شان عالمی را ضبط
نفس واداشته باشد که جولان تقریر البته از زمین گیران عجز خیالش خواهد بود و حیرت دایان محفل آفرین اگر
شائسته حق فهمی لطائف اند هنگام تحیر چشم بر اوج حقیقی گشوده باشند که بیان در پرواز تصورش بی تکلف
غیر از پری شکسته نتواند گشود • خاصه در ثنای معنی که بی نیازان بیدلی را نخاطب التفات نمایند یا معبود
نشان قابل عبودیت اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان در سر اسیمگی غلبات
شوق خود را گوش وا نسته بسواد سرمه خط قسم بی بانی میخورد و تقریر در مقام هجوم تحیر خود را تحریر فهمیده
بلغزش مژگان خامه جادهٔ معذرت می سپرد ست نه مضمون نقش می بندم نه لفظ از پرده میجوشد • زبانم
گرم حرف کمیت کاین مقدار خاموشم • حدیث حیرتم باید زلعل یار پرسیدن • چه میگوید که آتش میزند
در کلبهٔ هوشم • بتقاضد گر نگویم راز دل تا چار سعد ورم • زبان یاد تست آن دم فراموشم فراموشم • کیفیت

K. UNIVERSITY
Accession No. ....

درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوه دلنشینها زبان استعداد و بیان را به تشنه کامی وضع ادب سیفر ساید و گاه بایثار لطائف از لب عجز نواها بر محمدت میکشاید در هر صورت اگر خموشم از وقار سنجان رتبه معانیم و اگر گویانم از عروج آهنگان قانون نکته دانی هر کجا خویت وضع ادب گل میکند گر بهمه دریا باشد عرض مطلب خاموشی ست ❊ از خطت باشرح حیرانی قناعت کرده ام ❊ سرمه را در چشم گویائی سر لب خاموشی ست ❊ در ورطهٔ اعتراض بیخودی پناه ست در عالم اشتباه نارسائی عذرخواه

به شکر الله خان

تواتر نوازشنامهٔ جانبهای تازه ایثار قالب انتظار فرموده میفرماید تسلسل مرحمت نامه بر بی نفسانی پرودیهٔ مهجوری ساغر نفس می پیماید فیض جان بخشی لایزال و دور التفات بی انفصال باد

جواب نامه که شکر الله خان نوشته بودند یعنی نظم شمار انتر کرده ام برای یوسف آئینه ارمغان است

اقبال و دو بیدل نوازنامه که پس از مدتها زنگ عبارات عام گردانده بود و بتجدید لفظ و معنی شرفه قدیم مژدهٔ نوازش خاص رسانیده آئینهٔ عجز را به یوسف نمائی مفتخر گردانید و پایهٔ تسلیم را بعلو همت مسیحائی رسانیده سعادت مضمون نظمیکه دران جناب با رتبهٔ نثر همعنانی نماید و کرامت روشن نثری که دران بارگاه همسائگی نظم بر آید اگر نظم ست یکقلم از کمربستهای خدمت عاست و اگر نثر ست از بساط آرایان وسعت حمد و ثنا آشفته حالان بترتیب گرد آورید های اشفاق جمعیت نظم گیراد و نظم واماندگان بتوشیح مراتب اخلاق در نگاه نثر پذیراد بیدل بقم حسرت گنجینه ندارم ❊ دل نیز غبار یست که در سینه ندارم ❊ سر تا قدمم کسوت ناموس حباب ست ❊ در خرقه بجز ضبط نفس پنبه ندارم ❊
مرات جهان نمائی آن ذات یارب زنگ الم مبیناد

به شکر الله خان در دعای صحت ایشان

عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آب هوای فصول امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس بی پروبالان آشیان نیاز طپش فرسای این هواست و زبان عجز توانان قانون انکسار دریوزه آهنگ این دعاست خداوندا غبار کلفت آن ذات نه پسندی ❊ بغیر از عافیت تمثال این مرات نه پسندی ❊ حباب و موج بسیار ست دریا

۲۱

امکانت ۞ ازان گوهر بجز جمعیت اوقات نه پسندی ۞ در عالم آداب اخلاص اگر هوای مخالف مزاج فیض امتزاج رنگ و زیدن گیر و نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست و در محفل آئین عقیدت اگر آبی بمذاق حلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فضل حق داد رسیست ۞ آشوب عوارضت مبند الیسی ست ۞ با صافی طینتت نباید کلفت ۞ بر آئینه گر نفس به بیجید نفسی ست ۞ درین فصل که عالمی سطرب تعدی آب و هواست هوا هم از دست بی اعتدالیهای طبع خود تظلمی بجناب بهار معدلت برده بود با نصاف اعتدال مقرون باد و آب نیز از طغیان بیباکیها شکوه بآستان سهیل انوار عرضه میداد آرمیدگی اصلاح پذیراد

معذرت کاهل قلمی در جواب شکایت نامهٔ ایزد بخش رسا

تقصیر غفلت بیدلان هر چند ازان عالم نیست که بسعی عذر از شکنجهٔ انفعال توان رست اما امید عفو باقیست تا وان بی پروائی نامه بر گردن افتاده است از قبول چاره نیست برنگی سر گران افتاده ام از نارسائیها ۞ که دشوار ست قاصد هم ز ما پیغام بردارد ۞ از یاد گرامی القا در هیچ حالتی عافل تصور نفرمایند و بجرم عدم نامه پردازی طومار شکوه و اعتراض نکشایند مطالعهٔ نسخهٔ اشفاق تعطیل غفلتی ندارد یعنی نفسی نیست که سر از تفاوت معنی تازه بر نیارد و ارسال نتائج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت نشینی نجات بخشید

رتبه بخشیهای عروج معانی آسمان پایه باد

شکر ارسال نبات به شکر اسد خان

شیرینیهای الطاف بیکران تلخی کشان گوشهٔ حیرت را چون کوزهٔ نبات کامیاب حلاوت سر بسته گردانید و از هر بن موی منتظران شربت دیدار چون برگ نیشکر زبانها روئانید همین فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین خیزد و بهر انجمنیکه توجه گمارند تار شتهٔ شمعش انگبین ریزد و مذاق طبرزد مرحمت بهیچ لبی کلفت بیمزگی مبیناد و چاشنی شیرهٔ التفات به هیچ حالتی تهمت سبی قوامی مچیناد

اشتیاقنامه شکر الله خان

نقوش این صفحه دود دلیست بحکم نارسائی پرواز ناگزیر وضع زمین گیری خطوط این مکتوب غبار آرزوی در عالم ناتوانی عرض نیاز بی اختیار عجز تعمیری از نهایت درد بینوائی تا خامه منقار بر زمین نمی مالد جز خموشی صفیری نمیبالد و از کمال عجز ناتوانی نامه باندوه شکسته بالی نفیر ساید چشم بامید پروازی نمیکشاید پس خامه را در تحریر مراتب شوق یکقلم بار سر نگونی باید کشید و نامه‌ها را در عرض مدارج تمنا یکدست بساط وسعت چیدن هر صورت عبارات نارساست و اشارات حیرت انتما قدرت نگار معنی لوح و قلم حرف ملاقات بظهور رساند

و تکرار سبقهای نامه و پیغام بمطالعه نسخهٔ دیدار مبدل گرداند

به شکر الله خان در دعای صحت ایشان

تسلیم نامهٔ بیدلان محمل طراز یک تسخیر قافلهٔ دعاست امید که خبر در آن محفل بار نیاز بکشاید و عبارت رقیمهٔ نیازمندان بال کشای یک فلک هوای ثناست یا ادب که حرمان آستان جبهه تضرع نساید معنی بنیاها درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش دماغی نیست مضرت زدائی آب و هوای بیرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضروریست اگرچه طبیعت کمال طینت از آن منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی نمایند و علیل مزاجان بعرض تقویت بان مبالغه گشایند ای ذات مقدس تو جان عالم جمعیت تو حرز و امان عالم خوش باش که فضل ایزدی نپسندد که از کلفت ملامت زبان عالم هوائیکه با عنصر مقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد و اگر همه دم صبح ست بیجا کهای جگر مبتلا باد و آبیکه بمذاق موافقان آن جناب ناسازی نماید هرچند موج گهرست غیر از تشنگی مبیناد

به مرزا معین در پرواز کارد

از نازکیهای پرواز کارد چه نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج زخم دوباره میتواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی بخیال اندیشه خود را ازین لباس تواند پوشید

تیغه اش در عرض صفا بردم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعهٔ بهشت می پردازد امروز زبان
ثنای هندوستان از بنام کام بیرون خرام ست و گردن عونت حاسدان بپای تسلیم سرنگونی اعدام

اخوان پناه مرزائی عباد الله در تعزیت

بار سرنگونیهای خامه بدوش جرأت بر داشتن از عجز و ناتوانی دوست و در گریبان جاکی نامه بچشم تامل
مشاهده نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی نیفشانده که تکلیف
اوهام فراهم توان نمودن و ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه نگردد که جز صور قیامت نوای دیگر توان
شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بفرق شعور باید پاشید و تا رخت از ین ورطه بر ندیم
گوش واماندگان با فسانهٔ عبرت باید خراشید ع ولیسی این کاروان چندین ندامت با نداشت
رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند
مقیمان این خاکدان یکقلم نشانهٔ خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر درای محمل عبرت از سوانح این
حیرت آباد بکدام واقعه بپردازیم که فراموشی الفت یاد ندامت تواند رسید و از غلغل این ماتم کده بچه سبق تامل
که خاموشی طومار ناله تواند پیچید ع صبر مگر تلافی آزار ما کند مینا شکسته انچه بدل بست سنگ بود
ب از عجز بعجز می گریزیم تا آب رخ ادب نریزیم خاکیم نشسته بر سر خویش زین بیش دگر چه خاک بیزیم
با کمال یاسی که از مشاهدهٔ احوال عالم طبع مایوس از شش جهت فراهم گرفته قطع امید از حسرت دیدار محال نیست
یارب که فرصت محو آرزوی بیدلان دامن نیفشاند و بدولت تمنائیکه زندگی متعلق هوای اوست فایز گرداند

جواب نامهٔ شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا

ب زچاک سینه آهی مینویسیم کتانم حرف ماهی مینویسیم محبت نامه پرداز ست امروز شرر
بر برگ کاهی مینویسیم ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازشها فرمود
و خاکسار زاویهٔ نیاز را بمراحم باطنی سر بلند تسلی جمعیت نمود متمکنان صدر تحقیق بوفور لباس عبارات
رنگ معنی بر نمیگردانند و مقیمان سر منزل تحقیق اشارات را بام عروج و نزول بهم نمیرسانند از عالم اسباب
هر چه بی اختیار پیش آید قبال دولت از بیست و تماشا گاه ظهور انچه بی تکلف رو نماید لطیفهٔ جهان تجلی یکقلم

۲۳

چنانچه رنگ نشان رفتن محمل ست همچنان مردگان سبب پندگیری غافلان اند و موت را یاد دهید مانند ۱۲ قوله شش جهت الخ

محکوم قضائیم و یکسر مقید تسلیم و رضا ابیات ما بهاریم و درین حیرت سرا ٭ جلوهٔ ما غیر رنگی بیش نیست
گر رویم از خود کجا خواهیم رفت ٭ وحشت اینجا عذر لنگی بیش نیست ٭ ور بخود سازیم جای غیرت است
قید هستی نیز ننگی بیش نیست ٭ هرچه بر آئینهٔ ما ریختند ٭ گر همه حسن است رنگی بیش نیست ٭ سرخوش
تسلیم باید بود و بس ٭ گرچه ابهام و هم تنگی بیش نیست ٭ آئینهٔ معنی شهود و از صورت حال بیدل غافل
نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدیم آنقدر رنگ اعتبار در خود مشاهده میکند که بتصویر عرض
شکستگی باید پرداخت و با اینهمه از فراموشان خاطرها نیست که بخیال خود هم طرح یادی تواند انداخت
ست باکدامین وزره سنجم آبروی اعتبار ٭ آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده‌اند ٭ و حال آنکه بی پایانیهای
مراتب شوق منزه است از احاطهٔ اظهار تکلفات و بیکرانیهای محیط آرزو مبرا از قید شناسی سمیات
چه نویسد که عبارت از شرم نارسائی صفحه بعرق نشوید و معنی باندیشهٔ قصور راه گریبان نپوید باخری اعالم
اسباب بی نهایت است درازنفسی امصدع اوقات گرامی نپسندید مقدر حقیقی تقدیر اتفاقی بظهور آرد
تا بجناب حضور مصدر جرأت بیانی توان گردید

در مذمت سرفه و زکام شکر الله خان

خراش حنجره بیان شکوه نوای خارج آهنگی است که تا بحرف گلوگیرش نه زبان گشوده آواز ما
به تنحنح کشیده آغوش فشار سخن نفرین ادای سمج طینتی که تا بسجادهٔ تقریرش قدم گذاشته معنی
به لزوجت رسید مضحک مسخره که تنبکش مانع می نوازد و گنده مطربی که بینی انجک میسازد مکروهیکه
با وجود سرشیم اختلاطی بر هیچ دلی نچسبید و با کمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت
ناپسندی هرچند قدم بعرض مانع ساید همان آب بینی است و به علت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه ها
تکیه زند مصدر غثیان آفرینی با این بی نمکی سفید شدن نقش کراهت بستن است و با این خنک صورتی
بروی آب آمدن در عرق انفعال نشستن بشاعت گستاخی که بر طبع صاحبدلان گرانی ندارد اگر سراپایش
غوطه در برص زند سزاست و مکافات کوری که با ولی نعمتان ناز افشردگی میفروشد اگر نمک چشمش گرد بجا
صفای جوهر رطوبت از خجلت وضع مکروهش مادهٔ تریهای انفعال است و پاکی دامان طراوت از نسبت

طارمیعیش در چنگ تهمت آلود گیهای انزال در نفس سوزی تشنیع این نابکار سرفه در گلوی قلم می پیچید بسکه فصاحت زبان تواند گشود و در بدیهه لسانی هجو این ملعون بلغم بکام دوات جمع میگردد بلکه ام خوش لهجگی تقریر توان نمود ؎ این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد ؛ بر هر که نفس دمید آزارش کرد ؛ زین بیش نفس نبیش چه کوشم که فلک ؛ هر جا که اخ و تف است در کارش کرد ؛

به شکر الله خان

در عرض تمناهای دیدار هر چند آئینه وانماید حیرت باقیست و در اداى کیفیات آنزد اگر همه جام وصال پیماید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب چار عنصر بود اندیشه لقاپرست را نیاز اندیش تحفه آرائی نمود عرض معانیش عذر بیدعائی خواهد خواست و اظهار عبارت بساط بمطابی خواهد آراست ؎ گهر و محیط توهمی نه سفر گزین نه اقامتی ؛ قدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی ؛ چو ز خود بسجود نظری کنی ز روانی خود و دگرے کنی ؛ تو مگر چنین هنری کنی که نگویت چه علامتی ؛ شهود معنی منظور مطالعه دوام باد

در آزار دست و صحت مزاج لشکر الله خان

لله الحمد هر قدر سالمیکه خیر اندیش را از استماع کدورت طبع فیاض میکشید نبود بحصول جمعیت باسرور دوام مبدل گردید دست دردمند بیدل بوسیله استدعای صحت آن ذات در حضرت تقدس بال عجز میگشاید تا از ذخیره فیض اجابت برای خود دریوزه اثری حاصل نماید هر جا آئینه بهاری می بردارند خارهای خشک را نیز سر سبز طفیلی میسازند و هر کجا به نخل برومند خلعت خرمی می پوشانند عاجز گیاهان هم از سایه اش نصیبه طراوتی میرسانند رباعی از مهر اگر ضیا به عالم برسد ؛ وز جام سحر رشحه بشبنم برسد ؛ بر صحت ذات خان بیفزا یارب ؛ چندانکه اثر به بیدلان هم برسد

به شکر الله خان

؎ خاموشم و بیتابم و فریاد تو دارم ؛ چندانکه فراموش توام یاد تو دارم ؛ اگر بقدر شکر…

درپس مهمان بس رفته رفته ضرب المثل گردید در حق کسیکه درپس کس بود والله اعلم ۱۲

احسان زبان گشاید بستن لب صرفهٔ خموشی نمی بیند و اگر بنجا موشی تهیهٔ عرض دعا نماید زبان از نصیبهٔ سعادت مایوس می نشیند در انچه بی خواست طبع فضول داشته اند مشغول دانسته شاکر الطاف بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر مامور می اوست شایق بود پرتو شوق آلهی مشاهده نماید

به شاکر خان نوشته شد

بعد از عرض آداب بندگی بندگی پس از اظهار قواعد تسلیم تسلیم معروض اگر تا قیامت بسعی جولان پرداز و از کوچهٔ شکستگی برآمدن ندارد و ذره اگر هزار سال بال تلاش برهم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تصنیع پیغام در می بر روی وصل برآوردیم و تصور جمعیت حضور در تفرقه وهم دوری افتاد به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرأت تقریر معذرت توانیست تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجدهٔ نیازی توان انداخت ما را که نه آرایش برگ نوائی سرمایه اگر هست همین دست دعائیست ❊ تسلیم برعنائی افسر نفر وشیم ❊ معروج سر آبله بوسیدن پاییست

شکر ارسال تهانهای خاصه بشکر الله خان

تار و پود خلعت التفات بر قامت اخلاص مندان از آن چسپان تر است که با آغوش کشائی ها یا شماره حرفی توان کشود و ذیل عنایت بر فرق اعتقاد کیشان از آن پهنا ورکه تنا پیمائی طول کلام سر رشتهٔ عرض توان پیمود و بتالیف عجز بیانی بسی بهم آوردن از ین کارگاه دو رشته بهم تافتن هست و بترتیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن از ین پرده سنجیه واری اشنگافتن

رباعی ❊ هر چند کتان جهد لشگافته ایم ❊ از لطف توفیض خاصگی یافته ایم ❊ در کارگه دعا چه چشم سیاه ❊ با هم نفسی چند بهم یافته ایم ❊

غزل شکر الله خان در جواب غزل حکیم شیخ علی و اصلاح ایشان از سقم فکر حکیم

آن غنچه خاموش که صد رنگ سخن داشت ❊ در پرده بهر کس سخنی داشت همین داشت ❊ انموده مثالی که برنگش نظیریم

آئینهٔ او در دل خون گشته وطن داشت ❊ طفیلی نغمهٔ سامعه را السعادت مهمانی نوازش مورد
بیمنت نوای آهنگ تتبع راه تحریر نیازی مامور خامه ادر زمینی که چسته جسته قدم شمردن است
اینقدر مطلق عنانی کمال است و بیش ازین رسائی قدرت اندیشه محال معنی نوازا در غزل حکیم گستی تتبع بود
که الحال بتوجه اصلاح یکی به ازان نیست بی تکلف این جنس بسته بسته متاعی میباشد که بنظر منتخب پسندان
تحف معانی بارش توان کشود یا دسته دسته گلی که مختص دستنبوی صاحب دماغان چمن فطرت تواند بود
با قفل شکسته بسته چند که قافیهٔ لب بشکایت تنگی نکشاید مضمون از رقت لفظ شکوه بر نیاید در یوزه گر
مومیائی اصلاح است و متوقع استفادهٔ فلاح ابیات راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست ❊
در آتش است نعل سپندی که جسته نیست ❊ افسردگی اشعهٔ همت چه میکند ❊ خورشید بر خاک هم از پا
نشسته نیست ❊ بیدل الطبع بیخودیت عجب راحت است ❊ رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست ❊

بکرم الله خان

اگر مایهٔ صحتی است یاد مراحم شفقت و اقبال است و اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال
بهار پیرای خرمی امکان آن نخل حدیقهٔ سایه گستری را مساعدت تافته های وادی برهنه سری ثمرهٔ رسان
تلخکامان اویهٔ بی بری را طراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی مزرع تمنا نگذاشت و سحر نوید بهاری
قرب وصال کدورت از شبهای انتظار برداشت آئینه های پیش رس کام و زبان را حلاوت شکر نعما
انباشتند و باوجود بی ریشگی ریشه ها در زمین طبع سپاس اندیش کاشتند و رین اکرام غیر تسلسل مبینا

بشکر الله خان در مشورت ازدواج صبیهٔ ایشان

ای صد عیش ابد در قفس آگهی هست ❊ وا کن مژه و خیمه بگلزار ارم زن ❊ تهیهٔ رسوم عالم امکانی
کمالی است از درجات مراتب انسانی که هرگاه صورت نشاطیش بمعرض وقوع می پیوندد موبموی عارف را
زبان بشکر حقیقت ظهور کشودن است و هرگاه پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی را ساغر
سپاس حضرت بیچون پیمودن آئین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارکباد
و روائح این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را تازه های شگفتگی دوام برساناد

دخل نیست ۱۲

جواب عنایت نامه شکر الله خان

سه دلنوازیهای لطف بیدلی را شاد کرد ٭ گنج یابد آنکه این ویرانه را آباد کرد ٭ چون سحر در دیده بودم سر بجیب نیستی ٭ بازم آهنگ عنایت نفس امداد کرد ٭ تحریر ناتوانیهای حال بیدلان خامه را نال میگرداند و طومار نارسائیهای طاقت مستمندان سر رشتهٔ خطبه بنقطه میرساند نسخه ای که زیر مشق خیالات موهومه است از ضمن نفس کشیدنش حکم اصلاحی ست تازه و در تیغ هر مژه زدن احتیاط بستن و گسیختن شیرازهٔ خاصه بطبائع ضعیف که از بیجا پرافشانی رنگ هم طوفان میتوانند انگیخت یعنی از خاکهای نم بحرکت نسیم تیز غبار قیامت توان بیخت لله الحمد که درین ایام متوجه صحت این نسخهٔ منقوش صورت نماست و جمعیت این اوراق پریشان بال حمد گشا صحت و جمعیت آن مجموعهٔ اسرار کرم سبق مدعای دلها باد و انفاس شوق اقتباس مخلصان را مبارکباد عید تازه رساناد

جواب مکتوب مرزا علی عباد الله

کیفیت ورود عنایت نامه مخمور صهبای دیدار را بهزار رنگ نشاء سر بلند جمعیت گردانید و منتظر پیمانه وصول ابجندین خمستان سرخوشی نوید عشرت رسانید آئینهٔ امید از مشاهدهٔ جمال بیمثال خیال قیامت بی اختیاری داده و صفحهٔ آرزو از مطالعهٔ حصول دیدار به تحریر تصور نقش تسکینی می شمارد دگر فتاری سلسلهٔ اوهام را علاجی نیست مجبور اندیشهای خام و واماندگی وضع تحیر را تدبیری نمیتوان یافت از پر شکستهای الفت این دام سه گر زیا برکشیم خاری نیست ٭ ور ز دوش افگنیم باری نیست ٭ بار خویشیم و خار پای خودیم ٭ سیر ویم از خود و بجای خودیم ٭ فضل ایزدی عالم امید را بوستان ست ور نیست که آئینه ما را بجلائی بنوازد یعنی دیدهٔ متحیر را بفیض دیداری مشرف سازد

به شکر احمد خان

عنوج اقبال سخن منحصر ست درآن مرتبه که طبع صاحبدلی سر در لطائفش تواند گردید یا نگاه صاحب

نظری بر تامل معنیش تواند پیچید بیدل محمد صاحب قدردان ما با فکار این بی‌سر و پا توجهی مبذول فرمایند
و بلطف عمیم تحسین میفرمایند اما آرزوی مستمند منتظر امیدی ست که بسهولیت آنچه منظور نظر
شوق اثر گردد خدمت تحریر آن بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند
هم توجه تام درباب معانی حاصل ست و همدرین ضمن قبول التماس بیدل نیز دستعال
به فیض رتبه که دل محبت منزل منتظر وصول اوست واصل گرداناد

بشاکر خان نوشته شد

سه بعمر چاره رفته ایم از خویش در راه تو می پوییم ✤ اگر دورم و گر نزدیک خاک آن سر کوییم ✤
هرچند میدانند که دریا دعا بی سبب پرداختن تضییع اوقات مشاغل غلامان ست اما
ذخیرهٔ تغافل زکوة آگاهی میخواهد همان بی سببی را سبب تصور باید نمود میگویند که در کهسار
بهار آنقدر صدا نه پیچیده است که فریاد دل طپیدن بیدلان بگوش کسی تواند رسید خلاصه
شکوه آنکه قاصد توجه بهزار دشت و در میدواند بجانب ما گاهی همسنگی به غلطانند که از
پاشکستهای سایهٔ این کوهیم و بخاک نشسته غبار همین کلفت و اندوه تلافی تغافلها یاد آوز
اگر نزدیکیم ارشادی اگر دوریم فریادی

بشکر الله خان

از بندگیهای خود چندانکه بعرض بیش پردازد کم ست و از خداوندیهای آنجناب
هرچند کم اندیشد بیش از بیش بار سال عاجز دست بخدمت بستن و عاجزگی در نظر نمی بندد
و از توجه معنی نوازیها غیر از ارتفاع مناسب فطرت در خواستن مدعا بظهور نمی پیوندد
و عروج همت معانی آگاهی توام رنگینی های بهار طبیعت باد

در تهنیت مبارکباد عید

سه امروز که وقت طوف مقصود رسید ✤ حلقهٔ محمل بجانب کعبه کشید ✤ ما را که
سراغ تو بدل یافته ایم ✤ ناچار بگرد خویش باید گردید ✤ هوای آن آستان کعبه احترام

29

اے خواهش آن آستانه که بزرگی کعبه بیدار و جنبش دم را بقدم شمردن محرم خاص ممتاز ساخت ۱۲

شهر یک نفس از ابقدام شمامه حرامی خاص ممتاز ساخته و طپشهای دل را باهنگ لبیک یقینی نواخته حرفیکه در بیاض انتظار نوشته ام مضمون نگاه قربانی دارد و سطریکه بر جبههٔ اخلاص ثبت نموده ایم سر از سجدهٔ دائمی بر نمی آرد مژده بخش اقبال سعادت مبارکی و دولت جاوید سازد و به تسلیم مراتب دوستان را نیز موصول عشرت ابدی گرداناد

به شاکر خان در ابتیاع پارچه گزی

توجه نامهٔ سید لعل ازی سر رشتهٔ اقبال مزاحم گردید هرچند اسباب ما یحتاج این احتیاج کسوت از کارگاه لطف عمیم بنحو است مهیاست بحکم آنکه لباس عرض هیچ صورتی کوتاهی در امن نمی پسندد اگر آن حزوی مختصر نیز صرف ابتیاع گزی میکردید گردن هوس این گره های متعارف یکدو گره میبالید اگرچه اختیار گزهای سرکار بقدر ضرور و غیر ضرور مامور است اما بیدالا از در هر صفت مامور بودن هوا کند بیهود لنست دعوی خواهشها پیش بردن و کان قماش فضولی کشودن سر رشتهٔ اشفاق رحمت پیمائی سناد و نارو پود ذیل عنایت نیم تسو کمی مبیناد

به شاکر خان نوشته شد

اگر نهال مزرعهٔ بی بضاعتی از عرقهای خجالت طراوتی نمی انباشت یکدام آبرو سر از خاک بر نمیداشت و اگر مینای محفل تهیدستی از شر نگونی ساغر نمیکشید بچه وسیله قابل نشانی تسلیم میگردید مقام وصل نا یابست و راه سعی ناپیدا چه میکردیم یا رب اگر نبود دیگر رسید نهانه از روی ولت و صال و فضولی وضع عجز کیشی ست خواهش حصول تمنا گستاخی شیوهٔ خدا اندیشی مگر مطلق عنایتهای موکب فضل بحکم ترحم گرد دامنی بر افشاند و حیرت نگاهان وادی انتظار را سرمه که ابروی بینش ست مشرف گرداند همچو سنگ افسردگی تر بید ماغم کرده است خون یک عالم طپش در قفس ایاغم کرده است دل بچندین آرزو یکدم دران محفل نسوخت شعلهٔ محرومی این شمع داغم کرده است

به شکر اسد خان نوشته شد

ای کعبهٔ حضور و قبلهٔ معنی دید امروز که عید از زوال آفاق دمید از ضعف بیاین نسیدم

سر تا قدمم گرد خجالت گردیده * ساقی خمکده ظهور دوره ساغر مبارکباد عشرت پیمای سلسل ارادت مخموران بیدل انشای محفل دیدار مشرف گرداناد * در عرض احوال احمد خان استفساری رفته بود اشارات معنی نما مخفی نیست که دعاگو بکیفیات اعمال اعزه کمتر وارسیده است امیدوارند که این عزیز را دران حدود بدیانت و امانت می ستوده حق تعالی بعد ازین نیز حصول توفیق نیکنامی کرامت کناد

تاریخ اضافه منصب لشکر الله خان

بعد از تمهیدات شکر اضافه که بآن قبله نیازمندان هواخواهان مدارج صوری و معنوی مبارک باد عرض ورود تاریخی که از سروش عالم غیب مژده میمنت دوام دارد مسامع پایه بایان محفل نوید عشرت جاوید ساز رباعی شکر خدا که صاحب ما را از فضل حق * جمعیت اضافه اقبال مرتبه است * شکر این عطیه برون از حساب * تاریخ او مراتب تائید ایزدیست * ابیات بر زبان آب و رنگ لعل و یاقوت این نواست * که آفتاب ما بعد انوار عالمتاب باد * از نباتات این ترنم روز و شب گل میکند * کان رگ ابرے که ما سیرابیم ازو سیراب باد * بر لب ما بیدلان هم نیست حرفی غیر ازین * کای خداوند افضلیت فیق خان فیض القاب باد

به لشکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را به تنبیه جاٹ فرستادند

قادر یکه ظاهرها مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب و دست تصرف مخالفانرا مسخر توجه آن ضمیر آفتاب تسخیر گرداناد * تحفه نیاز بیدل که از اسیران سلسله دعاست در صورت این رباعی بشرف قبول رساناد * رباعی فرمانت اگر شمع نفاذ افروزی * حکم تو سیاه عرصه فیروزی * خورشید گر پا نگذارد بمیان * تیر توکشد ز ظلمت سوزی

ارسال قبضه کمان از مرزا داور یار به محمد تقی

ارسال قبضه کمان که نشانه از گوشه ابروی عنایت بود و مودت کیش صداقت اندیش را پی قوت بخش بازوی تمنا گردید زهی مردانه ناکمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بندهایش پیدا و استقامت تنگ تهوری از همواری رنگش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی طاقت ناتوانی فروش است در تصور ابروی هلال دورش تخیل اندیشه ها بگو از استیلای این شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن دم از دعا بیشمار و باین کمان که چون قوس قزح از قبضه تصرف انسانی بلند است چه قسم سر پنجه توانائی برآرد ناتوان را اگر سر نشه داشته باشد بهمسری زورمندان و شکنجه

آن خربزه ها خائیده را آخر الامر نزد ایشان میکنیم بقول بزرگی عطای تو بلقای تو انچه از ایشان بمن میرسد باز بایشان میفرستم ۱۲

جفا فرسودن ست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی سرکشان استخوان بمغز قندیل خدنگ های الم نمودن اگر جلیه ها در میدان نبرد آزمائی هدف ناوک سعی گردد تیری جز راه نارسائی نتواند انداخت و اگر سالها در خمیازه حسرت خانه کنند بهم آغوشیش نتوانند پرداخت بشوق کشایش تشویش تا کجا کباده خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت باید گزید پیکان وار عقدهٔ این اندیشه ناخن از ماست چون سوفار زخم این کلفت بی دوا همچنان تیر گاه در خانه گذاشته بذوق چاشنی این زهر تا سفت چشیدن ست و بشوق کشتیش او محو حسرت کشیدن ست فریاد زه در ما بکمانت میرسد چون تیر بر زمین الفی میکشیم و بس باین همه شست دعا صاف ست وسعت آماج اجابت قاف تا قاف

به شکر اسد خان در جواب استفسار فالیز خربزه

ورود نامه فیض شمامه سرفراز توجهات گردانید و نوید فضل و کرامت نصیبهٔ گوش و آرزوی دل ساخت نعیم گرم گستر اسائهٔ اخلاق و تسخیر دلها طلسمی نه بسته که هوا خواهان را دور از آن جناب سیر بهشت هم خرم تواند ساخت و مائدهٔ الطاعت کام الفت برداران را بچاشنی نواخته که هنگام جدائی بشیرینی جان نیز توان پرداخت اینجا سیر فالیز یا و نعمای مرحمت ست و حلاوت کام و زبان شکر لذات احسان و مکرمت بحکم التفات مرقوم کلک تفقد سلک شده بود که متعهدیان آبیاری فالیز یعنی مرزا ملتانی وغیره چه قسم خربزه میرسانند نوبر بدیهه فالیز طبیعت که بر روی کار آورده بود بی شائبه وهم شکوه و اعتراض اگر از نظر حلاوت ثمر بگذرد عرض شیرین ادائی خواهد نمود ابیات بر بهر خوانیکه قسمت افیونی بود گر همه حلوه هد تلخی بیاران میرسد در لفالیزی بیاید دست تا امکان وسع جنس اول یا با و یا بر شغالان میرسد با وجودیکه دندانش ز تیزیهای حرص تا بمغز و پوست ها همچون آب یکسان میرسد بلکه از غو اصیش در مغزهای خربزه کرم نتواند رسید آنجا که دندان میرسد انچه برما میرسانند اکثرش پوشیده است غالبا این زالی از فالیز ملتان میرسد میرزا ملتانی انده الیشان مرزا مشهدی ناتوان گفتن از ایشان بر کس احسان میرسد ما هم آن خائیدها را نزد ایشان میکنم هرچه ز ایشان میرسد آخر بایشان میرسد

به شاکر خان

در عرض مراتب سجود که نقش پیشانی عبودیت ست آنقدر زحمت باریابان محفل حضور نخواست بقاعده کوتاهی سخن دست دعا بزیور بلندی آراست به محفل شمع تابان در گلستان رنگ بو باشی آگهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی

به شاکر الله خان نوشته شد

عمرها شد که زود صلیم بعیادت خرسند چه توان کرد تقاضای ضعیف نیست گنجینه دار جواهر اخلاص آنقدر مستغنی اجناس رسوم تدارد که نقود تحائف دعا را از خزف شماری نشمارد و نثر بجز مجموعه اعتقاد بمرتبهٔ بی نیاز مضامین تکلف نساخته که نسخ مکاتیب نیاز از مقوله افراد باطل نپندارد و با این همه در غلبات احوال بی اختیاری که نهایتها را از رجوع بدایت چاره نیست وسیله جوئی طریق رسمیات ضرور نیست و در وساطت اندیشی اسباب تکلف ناصبوری بهمه حال بدعای شوق چه تمنا نماید که پیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آمد و پرداز دکه بر نعمت وصول تواند افزود واهب حقیقی نصیب اخلاص کیشان بیریا گرداناد

بکرم الله خان نوشته شد

گه گریه گهی ناله گهی آه حزینیم از یاد که رفتیم من بیدل که چنینیم بحکم قدردانیهای اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریری افتد حروف مکتوب را جدائی شق خامه بفریاد می آرد و اگر باداب حق شناسی هامی الفت بخودفروشی تقریری پیدا زد کشاد نامه سطور را غیر از زخم نمیشمارد و اما تصور دوری که ننگ سلسله آگاهی ست مبادا بهزار حیله بساط تسلی می آراید و گرد چندین تدبیر می آید گاهی لغزش خامه را عصای طریقهٔ توکل می پندارد و تا بهوای آن آستان خود را بجای تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امیدی می انگارد و تا بخیال آن سر راه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور تحیریم غیر از عجز بکدام طاقت بر آئیم و معذور قدرتیم جز تسلیم دیگر چه عرض نمائیم

بکرم الله خان در شکر ارسال پنج تهان خاصه و انار

اگر انتظار دولت دیدار آئینهٔ حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری این همه متهم و در بینیهای امال

فهمیدن از عالم مجبوری ست چرا که جای ملاقات بیسر نباید بر ذکر صفات دوست تسکین خاطر مضطر سازند و اگر این نکنند چه کنند در صورت اختیار کسی چه ضرور

نمی بودند و اگر برق مژدهٔ وصال علاج پنبهٔ گوش نمیکرد مایوسان زاویهٔ مهجوری افسانهٔ ما و من
که شنودند یارب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوند دو نوید نامه و پیغام جمعیت حضور
دیدار نقش بند در باعی کو جرات آنکه سر زجامت گیرم ✽ یا دست که دامن خرامت گیرم
چون نقش نگین زبان حیرت قفسم ✽ دامی پیدا کند که نامت گیرم ✽ قبل ازین در دو غزل بهم
اندیشه را ابتلا طمهای شوق آورده بود درین ایام دیوان کرم مخمسی جلوه داده و تامل
سبقان مکتب حواس را بمطالعه هر مصرعه خلعتهای تهنیه در حاپوشانید همچنان حدیقهٔ اشفاق
نار بستانی ببار آورد که بتصور هر دانه سبحهٔ شکری بار گردانید اوراق نسخهٔ اکرام بشمار شگوفهای باغ اخلاق همیشه بهار

ارسال طور بمرزا محمد امین عرفان

هیچکس از معنی مکتوب شوق آگاه نیست ✽ ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن ست ✽ چه نویسد
که از حقیقت اشتیاق پرده تواند کشود و چه آغازد که تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود از عالم روئیداد عبارت
فراهم آورده است که اگر دم زند دیوار ها بر روی شوق بر می آرد و از حصول عبارات پیچ و تابی
جمع کرده که اگر عرض دهد حیرت قدم از تحیر خانه برنمی دارد و بارے از سیر سواد بیراث راه آورد
که قانعان تحف معانی بقلیلے ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور معرفتی ست که در تعمیم
عبارتش مدعای خاص هندرج توان یافت و از تخصیص معنیش حقیقی اخص می توان شگافت
به خدمت خواهد رسید و سلام نیازے خواهد رسانید ذخیرهٔ مضامین شوق بسیارست اما
فرصت عرض حضوری در کار امید که معنی آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال
بمعرض وقوع آید

به شاکر خان

عنایت رقم نامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر روی انتظار کشود
اگر به تمهید الم های دوری مبالغه نماید شکوهٔ تقدیر بند زبان شعور است و انحراف وضع رضا
ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور یاد مراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطراریست و

وتصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هرچند از دورگردان تعبیر نمایند
از حقیقت قرب اشارتیست و اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین یاد غبارتی در عبرت
از مقیمان عقیدتکدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه گیران نغ اویهٔ نیاز انکارند نسیم فضل آلهی اوراق
نسخهٔ انتظار برگرداند و معنی تصور بمطالعهٔ شهود رساند

بشکر الله خان نوشته شد

رائحه ورود بیدل نواز نامه با نسیم ارسال روغن گل مخمور حسرت را دوبالا سر بلندی نشار فتح نما
بخشید و بی بضاعت اسباب طرب را به ذخیرهٔ تردماغی تا موصول جمعیت جاوید گردانید
رباعی این بادهٔ عشرت ایاغ کرم کیست* این پرتو احسان چراغ کرم کیست* بیتابی بلبل صد رنگ ثنا هاست*
این روغن گل شبنم باغ کرم کیست* نشار این باغ پیوسته بیخمار و پرتو این چراغ همواره روشنی
دربار و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار

به شاکر خان درعرض صحت شکر الله خان

پرسش احوال ما وقف خرام ناز تست* عاجزان چون سایه هرجا پا بنهی افتاده اند*
نسیم عاطفت شمیم عنایت نامه بکیفیتی وزیدن ندارد که غبار بیدست و پایان باندیشهٔ ضبط
خود تواند پرداخت و اشتغال صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی
ناتوانان با وضع زمین گیرے تواند ساخت ے گرمی خورشید تابان هر کجا نور
افگن ست* محمل شبنم همان بردوش از خود رفتن ست* الحمدلله که مزاج عافیت امتزاج
قبلهٔ نیازمندان بدرجهٔ کمال صحت فائز است تسلی گونه برای طبع هواخواهان می باید
تا بجمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول پیدا رشتابد ارسال خوشه های انگور اجزای
تفرقهٔ طبع الفت سرشت را نوید شیرازهٔ جمعیت داد و حلاوت جمعیت ظاهری و باطنی
خوشهٔ باغ کامرانی ها باد

تحسین اشعار شکر الله خان معروض داشتن بعاقل خان

شکر پرستیهای عنایات یادآوری سعادت زبان عجز بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیازه ترجمان اکثر ابیات بکیفیتی جلوه گر اند که اگر سامع بوجد پیش آهنگی نه نماید پس ماندهٔ خجلت های بی دردی ست و صبح نخستینی که طلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافلهٔ دعا محرم جناب فیض انتساب هنوز بستر اثر معنی لطائف فائز نگردیده بتی اگر نقوش صفحهٔ خیال داشت بتقریب ذکر خیر وسیلهٔ عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنی آفرین گردید بیان رنگینی های دیگر موقوف مقدم بهار توام ست انشاءالله تعالی سرور دلهای مشتاقان خواهد بخشید رباعی شنیدم میرسی از دل بسوی چشم گریانم ٭
ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم ٭ بیا ای آفتاب عالم امید مشتاقان
چو صبح طائر رنگ ست بر گرد تو گردانم

بشکر الله خان نوشته شده

دور از درِ تو داغ دلی نقش بسته ایم ٭ خاک فسردهٔ بسر خود نشسته ایم ٭ وضع تسلیم بادائی که وارد محو آرزوهی دولتی ست و دست و جا به کیفیتی که سر بر می آرد بیتاب صلای سعادتی رباعی که یارب از چه گل اندیشهٔ رنگ حنا دارد ٭
کف پای که جا در پردهٔ هائی چشم ما دارد ٭ باستقبال او عمریست از خود میروم بیدل ٭ خرامش مد شکست رنگ من آواز پا دارد ٭ و دیدهٔ حیرت نگاه پیش ازین غبار کوچه انتظار بیاد شوق دیدار باین حسرت داغ مهجور سے مبیناد

در دعای صحت شکر الله خان

اقبال سعادت ازلی برات تنگ مایه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیرهٔ جمعیت اندوزد و حضور عشرت ابدی دستگاه بینوای که بلمعهٔ یاد گرم استعداد چراغ امید افروزد گم نفعی اثر حبوب اندکی انفعال طبیعت افزود طلا بحکم لکتسع الله مهوخیر

غیر از شکر چاره نبود در هر صورت التزامش بی تقویت مزاجی نیست اگر نسجاری بعرض آمی آرز
العبد الیها در ضمن اثر دار و قوت بخش مزاج اعیان خیر مژدهٔ توانائی ذات کریم صفات
نصیب گوش مخلصان نگرداناد فرزندانی حرمان کدهٔ داغ وفائیم ؛ بر ما نتوان
بست خطاهای معانی

به شکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش نیاز بی بضاعتان بعجز تهیه
می نازد و بیمن التفاتش اجزای بی سروپایان آئینهٔ انتخاب می پردازد اگر از هجوم این همه
لقاط بفکر شک افتد دران نسخهٔ یقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان برد
فطرت هر از نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر گرا پسندید پسندید
و هر چه را برگزید برگزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و اطوار آن
معنی نواز منتخب اعیان ظهور داراد

به شکر الله خان در مبارکباد فتح

اسرار فتوحات که ساز اندیشهٔ بیدلان محفل صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار
اوست بظهور سامعه نوازی مژدهٔ آهنگ مبارکباد و بر جمیع بلبش آهنگان مقام
اخلاص زمزمهٔ تهنیت دوام رسانا د تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را
بکرامتی ممتاز اعیان گردانید که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه
آهن باشد جز بغبار ناله پیچیدن ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در
نقاب خاکستر سر از جیب بر نمی آرد شاعرانه بیتی چند درین مقام
عرض ورود داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد انگاشت
هشتم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل
دو شم از گردون ندا آمد که خان دلنواز ؛ کرد در یک مژدن بنیاد میواتی خراب

دیوان همه ممکنات را بقدرت خود
انشا کرده یعنی حق سبحانه تعالی
چنین چنان فرماید و این فقره جمله
باشند ۱۲

گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد ✤ گرد هر گردون کشتی نشینند از نعیش در آب ✤ بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پرورست ✤ حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب ✤ بی تکلف حبت سیواتی و جاٹ و راجپوت ✤ تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب ✤ یک جهان خفاش را ابر تر زاهنگش بس ست ✤ آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ✤

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقل خان

کام بخشی خربزها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز رطب اللسانی از تر دماغان توصیف طراوت او ریشهٔ ادای تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشته و به گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان را از خاک برداشته بار شکر شیرهٔ این نهال ست که ثمرستان نخل مراد فیض نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرستان خوان عقیدت کناد و کام امیدوار الشکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد

به شاکر خان

جرأت بیانی عرض اخلاص هرچند نقاب آرزوها بر میدارد اما در حفظ مراتب آداب ناتوانی بی صرفگی می پندارد و پر صریح ست که نامه هایکسر در کسوت پیچیدگی بال کشاست و تحریرها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نما به همه حال از مشتاقان ست لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گداز یاس در بارم مکن تکلیف اظهارم ✤ سپندم سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن ✤

مبارکباد اضافه لشکر الله خان

نقد طرب ما که شماری ندارد ✤ در خور کمالست اعتباری دارد ✤ هرچند مثال اضافی شخص بود ✤ آئینه برای خود بهارے دارد ✤ ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی از صفتهای اضافی اوست باضافهٔ منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور باد و اعیان حقائق اخلاص ابرویت کثرت اعتبار نتیجه ها سے فیض معرفت و سعادت

رباعی عمریست که انفاس معانی تکرار * مصروف دعاهست چه لیل و چه نهار * یارب کمراتب عروج جاهت * بر فرق جهان چتر زند گردون وار * رباعی سامان تو آن قدر مهیا گردد * گر قطره رسد موج دریا گردد * از تخم نهال وز نهال آرد نخل * وان نخل بنحو بالد و طوبی گردد *

	به شاکر حنان	

خامه ام باز بسر سجده شوقے دارد * جبهه در پای تو میساید و ذوقے دارد * حلقه قامت آراسته ام صفت نیاز * قمری باغ وفا خدمت طوقے دارد * باوجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کامروای مساکن در همه حال بهمه جا حاصل ست و دوری آستان الفت پیمان همان تفرقه تعلیم دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سری توان وزوید تا برنگ مضمون در شکن سطرے توان خزید اجزای قطره بی سر و پا اگر همه نقش گوهر بندد بے شیرازه وصل محیط از عقیدت پریشان نسبتے بر نمی آید و کاروان انفاس با درهوا هر چند در کسوت صبح بر خود بالد بی حضور سر منزل دل بار جمعیت نمیگشاید ست تا کے فسردگی دم داز انتظار ما * یارب بدامنے برسانی غبار ما * غیر از تمنای دیدار خواهشها مجلت وجز سجده محراب حضور عبادتها ندامت ست مپرس از تپش های نبض دلم * که برق وار محو ست و من بسملم *

	بشاکر حنان	

امروز از عبارت بیدل نواز نامه کیفیتے بر طبع قاصر پرتو انداخت که اگر از متانتش دم زند نفس بزرگ یاقوت بار تمکین میتواند فروخت و اگر به رنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهار می تواند اندوخت فضل الهی نشار قدرت بعروج کمال رساناد و مناصب فطرت بدرجه اعلی فائز گرداناد

	به شکر الله حنان	

نشار الطاف ظهور بعبارت سرافراز نامه ساغر هزار رنگ شفقت در بار مطالعه واشت افسرده دماغ زاویه بیدلی را مخمور یاس پیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقه کریم نوید فتح و نصرت و مژده عدل و رافت از زبان جمهور بهزار غلغله علیه سامعه نواز گردیده بود

در اسباب مطالعه ما گذاشت خلاصه اینکه من از خواندن ظهور مهربانی که در عبارت غناست خوش گردیدم

اجمال آن حقیقت افروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انموذجے از ذخائر امید ہوا خواہی بعرصهٔ وقوع آمده ہنوز مراتب آرزو آئینه نمائے پایهٔ بدایت ست و درجات تمنائے ابجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل بمنصهٔ ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایات ازلی گرداند

در شکر ارسال روغن بادام بشکر اسد خان

بیدلان سخت بے نوایان اند ٭ بے نفس ہستی آشنایان اند ٭ در طرب زار عالم خم و پیچ ٭ یک عرق خجلت اند و باقی ہیچ ٭ خامه از نارسائیهای طرب تحریر مشغول بلغزش می آورد اشکے بوضع نقطگی چکیدنی و صفحه از بی وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستے در صورت سطر بالید ٭ خاک من صد درد دل طوفان غبار بیکسی ست ٭ حسرت بیمار عشقم ناله دارد بسترم ٭ در ہر صورت خاک نشین زاویهٔ دعاییم و در ہر صورت عجز پرست معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع یبوستهاے بیدماغی کوشید و بهزار نشاء فیض گستری بهره مراتب عشرت ایاغی گردید بے تکلف نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور چید تا باین بوی پیراهنش چشم کشائید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این یاد امش راه اقبال وا نماید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بے صفائی مباد و شگوفه زار بادام عشرت برگ ریزه خیال افسردگی مبیناد

به شاکر خان

اقتصار وضع بیدلی در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از در و دعنایت نامهها به فکر جمعیتے نیفتد بر تفرقهٔ بنیادش باید گریست بے تصنع یاد التفاتها دو واز دماغ زندگی بر می آید کاش نسیانی نفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب دستگاهان هزار اشتغال در بار اند و بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت بسیار ست اما همه الفعال

K. UNIVERSITY
Accession No...............

مضمون تحقیق و اشارت بیشمار اما یک قلم خجلت کیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی
دیدهٔ انتظار مارا بشهود جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شده

نامهٔ دیگرم به لطف نواخت به نشئهٔ سجده راد و بالا ساخت به دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آوری‌های زود باعث بود و زود رسیهای وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون باو و بی تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی مبیناد و هیچ گنهگاری نام تعذیب دوری مشنواد از وصل بخیال تسلی بودن آئینهٔ محال را بی مثال کشیدن ست و از نامه پیغام کام دل جستن نخل توهمی به ثمر رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف ست روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم به خود را اگر نسوزم شمعی و گر نداوم به همه حال متوجه معنی خود بود بیدلان محزون را از دعا گویان شمارند

جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نعمای کرم نقش جبینی برقم سجود می آرد که حسب الارشاد منسوبان جناب الوهیت تفکر بدیهه پرداخت و با مید قبول طبع معانی پسند طبیعت را مستعد ماموری شناخت لیکن باقی غزل وقتی بمعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن گریبان خود وش تواند بر آمد سیر فطرت های سخن طرازان این عصر بی تماشائی نیست خاصهٔ ابنای ولایت که لاف درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتی تکلیف شعرا میکرد که نظمی ساده از قوافی متعارف فکر نمایند همه بحیرت درمانده بودند و لبصل عقد تهای واصل گردیده تا آنکه یکی از مزاج دانان کاغذ سفید بدو تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتی که سوای قافیه های متعارف خطوط متعارف هم ندارد و امر وی می باید که بعرصهٔ تقریر و تحریرش قدم گذارد والحال نیز دبستان امکان ازان جنس طبائع خالی نیست

و اگر نه در زه مینے کہ غیر از ہمین قافیہ چند و ضعے دیگر مقصور نباشد کسے چہ فکر نماید بہمہ حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعہ آن فیاض عالم معنے ست ہرزہ خیالان بخیالیکہ دارند محفوظ باشند

بکرم اللہ خان در تعزیت اہلیۂ الشان

از تصور المیکہ درین ایام بر طبیعت اشفاق طینت غبار ہمت گماشتہ تکلف منفعل وضع تحریر ست و تصنع متحیر ساز تقریر عبرتے مقابل اندیشہ نیست کہ نفس زدن با صبح قیامت توام نبالد و لب گشودن بر شور محشر مقدم ننالد در کارگاہ تقریر نفس را جز ضبط ادب تماشش کدام دعوے یافتن ست و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پردہ چہ جرأت و اشگافتن ست دیدہ اشک میکار و دل ز داغ گلچین ست * در بہار نومیدی رنگ عاشقان اینست * حیف صد ہزار حیف غریب الفاقی دست بجادہ بود چشم زخم زمان فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفہ جمعیتے بمشاہدہ می پیوست غربت تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم برداشت معنے نسبتان را بہمان صورت دل بستن مبنۂ ظہور این آثار ست و حقیقت آگاہان را بہ تماشای رنگ مجاز پیوستن مزجر حضور این اسرار ست بر دوام صحبت ہم چشم نتوان دوختن * آخر اے بیدانشان خویشیم با بیگانہ * کلفت این اندوہ از دیدہ تا دل غبار بید ست و پاے پیچیدہ است و دود این آتش از نفس تا نگاہ ہجوم حیرت و غیرت نشیدہ ست این گل ز بہار تو و من چہرہ کشودہ * نے عشق و ہوس نہ علم و فن چہرہ کشودہ * چندے گرد نفس طپش می پرداخت * چون صاف شد آئینہ کفن چہرہ کشودہ * بہ تہیۂ آئین عبودیت دل تا زبان ذخیرۂ صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی راہ فضولی نتواند شگافت و گمان شکوہ باز گنجایش نتواند یافت ما بی مایگان از عدم چہ آوردہ

بودیم و از هستی چه خواهم برد تا بوسوسهٔ این و آن غم حاصلے که نداشتیم و ندارم
باید خورد یا رب یا رب تو بحیرتم هم آغوشی بخش ٭ در مخمصهٔ شعورکم خوشی کم بخش ٭
ز اندیشهٔ آینده خلاصم گردان ٭ از یاد گذشته ها فراموشی بخش ٭

به شکر الله خان

اشارت قدسی بشارت فکر غزلیکه مطلع اشش منظور طبع معنی پسند افتاده دعاگوی
خاکسار را نوید حصول سعادت سربلند ساخت بیتے چند بدیهه عرض نیاز پرداخت
آشفته بیانی شاهد اضطراب اندیشه است و عذر خواه طبیعت تردد پیشه مقبول نظر
صلاح اثر باد ابیات بے پرده است و نیست عیان راز من هنوز ٭ از خاک
میدهد چو گلم پیرهن هنوز ٭ از بے نصیبی من غفلت هوا پرس ٭ وز خون طپید
شوق و نگشتم چمن هنوز ٭ یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت ٭ آئینه
می دهد ز سراپاے من هنوز ٭

به شکر الله خان نوشته شد

بضاعت نیست جز تسلیم در بارِ نیاز من ٭ محبت کرد ایجاد از خمید نهای ابرویم ٭
انفاس مرحمت شناس همان مصروف لوازم دعاگوئی ست و اندیشه لقا مشتاق
همچنان محو مراتب دیدار آرزوئی رباعی آگاه دلانیکه فراموش خود اند ٭ عاجز نفس
از تعلق هوش خود اند ٭ این دور که می کشند بار هستی ٭ یکسر چو حباب آبلهٔ دوش
خود اند ٭ غیر از تمنای وصال هر چه نگارد جز خجلت تکلف ندارد و مسبب حقیقی منتظر
این عطیه را از کلفت استعداد بر آرد

در عرض مبارکباد لعاقل خان

هر چند دل اسباب و عنایت دارد ٭ با دیده بیاد تو گهر بار رود ٭ هرگاه
که آستانت آید بخیال ٭ آهنگِ سجود جبهه ام می خارد ٭ خجلت هیچکسی

عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته و شرم بمقداری بخدمت گذاری تسلیمی تهیهٔ سربلندی نساخته اگر شیوهٔ عجز این ست و احسرتاه و اگر ساز غفلت باین نگهست وا غفلتاه بهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات وسیلهٔ آبرو فهمیده بهر خط سبکدارد هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سرنگونی انفعال وامی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت

غزل

بی نشان معنیکه درس جلوه میخواند زمن ٭ عالمی برهم زند تا رنگ گرداند زمن ٭ تا بجوشد سرمه از خاکستر من چون سپند ٭ خامشی راهم محبت ناله میداند زمن ٭ آبیار مزرعهٔ خاموشیم اما چه سود ٭ شوق میکارد نفس تا ناله دیاند زمن ٭ بیدلم بیدل ز شرم سخت جانیها مپرس ٭ دور از آن در خاک هم آلبته گیاند زمن

مبارکباد عید به شاکر خان نوشته شد

روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابروییست از عروج مطلع کمال و موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال شگفته نزاکتی که برهم تافته و شمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید بافته منتظر فروغ تحسین و مقبول نظر آفرین باد قلت استعداد فوافی خجلت اختصار پیچیناد ابیات هلال امشب بآن مستی برون از پرده می آید ٭ که گویی از می بزمت لبی ترکرده می آید ٭ همه گر شب بود ترک صبوحی مفت عشرتها ٭ تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید ٭ باین سامان که شد یارب کلاه آرای مستانت ٭ که ماه نو هم از گردون کله کج کرده می آید

به شکر الله خان

طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشای دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات اسپید دیدهٔ منتظر را در سرمهٔ عشرت حضور خوابانید قبول ابیات معذرت وداع با قبال شفقت نواخت و رائحهٔ تحسین غنچگی طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت مژدهٔ تفریح

معجون به نشاط مست از نگرد انیده که معالجهٔ خمار های جدائی آز روی نسخه اش
نتوان نگاشت و نوید خاص شک بگرمی پیش نیامده که ناگوارے
افسردگیهای دوری را بره هان تفنگ نتوان گذاشت انشاء
آفرین ساغر وصول بامطلوب صوری و معنوی کامیاب
هم آغوشی دارد

به شکر الله خان در عرض تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان گذشته بود

شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس نیست که گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت بچندان مصروف
اندیشه است که بجراءت عرض نیاز توان کوشید ع درضعیفی گر
همه عجز است نتوان پیش برد * چون مژه دست دعاے ناتوانان
برقفاست * هرچه از طرب کدهٔ ساز حقیقت گل میکند آهنگ
مبارک باد حصول سعادتست و آنچه از قانون پردهٔ غیب سر میزند
زمزمهٔ نوید فضل و کرامت رباعی کارت همه از عالم بیخواست
رواست * در حضرت بیخواست نگنجد کم و کاست * گو هم و هم خیر و
شر و داغ شود * دریاے کرم همیشه در موج عطاست * اندیشهٔ
کثرت خیالے حجاب شاید وحدت مباد مژدهٔ فتح پادشاه
و دین پناه که سبب جمعیت عالمیست و سیل فکر تاریخی گردیده
متوقع مطالعهٔ اقبال اثر است هرچند بجرم هرزه فکریهای
تاریخ نواب ظفر جنگ هنوز مرهون صلهٔ انفعال است لله الحمد

اندیشهٔ دعاگوی بهانه جوی تقریبیست که بآن وسیله تحفهٔ فقیر ادبی پیش گذارد
یا مصرعی دران جناب معروض دارد و دیگر نه چه نواب کدام مستطاب بلکه
چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی یزد انکاشتنی دارد و باهنگ
ساز بی نیازنی سر از پرده برمی آرد تاریخ شاه عالمگیر یعنی حضرت
اورنگ زیب * آنکه دارد تکیه بر شمشیر او فتح و ظفر * عزمش از اقلیم
دهلی کرد آهنگ خروج * تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر * اولین
سال سکه فتح ملک بیجاپور بود * در غل و زنجیر رفت اسکندر از طرح دگر
تاخت بر گل کننده رایات ظفر سال دوم * همچنان بر قلب قطب الملک
طوفان داد سر * گشت از روی مجمل و در دیدهٔ اهل حساب * سال فتح
اولین جمشید نصرت جلوه گر ۱۰۹۷ * خواستم روشن شود آئینهٔ فتح دوم
داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر * هست یک معنی که تعبیر از دو تاریخ
کند * اعظم مطلوب فتح بادشاه نامور ۱۰۹۸

به شکر اسد خان نوشته شد

بی پردگی اسرار ارادت اسد در عالم اعتقاد عوام معنی ست محتجب پردهٔ
خیال و اوهام که باوجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر بعبارت
نشانی محض سر از نقاب خفا بر نمی آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر عرفا
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن بعضی از خواهشهای
این طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و بانجمن شهود چهره نکشاید حواله بر غلبات
نسبت تنزیه است و صورت و نوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه
الحمد پرتو آرزوی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین برون نتافته
که نفاذ احکام الهی همعنان توجه آن نیافته رابطهٔ نسبت های الهی و کیانی آئینهٔ

اسرار

ارادت ازلی باصافی طینت ایشان توام گردانا د و مژده های علو درجات صوری و معنوی بیش از خواست بخواست رسانا د

جواب نامهٔ مرزا عباد الله و مژدهٔ شوق مقدم ایشان

بحیرت غنچه ام یعنی بدلتنگی وطن دارم ❊ خیالی در قفس خون می کند طرح چمن دارم ❊ نمی دانم چه نیرنگ ست افسون محبت را ❊ که خود را هم تو می پندارم و با خود سخن دارم ❊ عذر غفلتهای بیدلان بزبان شفقت خواستن دلیل الطاف ربوبیت ست جرائم اعمال بے خبریها برقم عفو آراستن امداد نارسایان حق عبودیت نامه سیاهی های کاهل قلمی مسودهٔ احوال که از مطالعهٔ سعادت محرومی است باعثے ندارد مگر غلبهٔ مشق نیستی و معدومی ❊ ز دست اهل عدم هرچه آید اعجاز ست ❊ بخجلتم نه پذیرند گر کنم تقصیر ❊ از مشاهدهٔ با تصور ساختن اضطراری ست وز وصال بخیال چشم باختن بے اختیاری درین وقت که ورود التفات نامه موصولی فیض عظمے هدایت فرموده و مژدهٔ دیدار تجلی انوار در اندیشهٔ بیدلنوازی کشود هر سر موی مستمند مژه ایست از چشم انتظار بیرون گشته و از هر طپش دل الفت کمند شیشهٔ خانهٔ طاقت شکسته یارب کے مدانتظار مژگانے نماید و غبار دوریها بسر مگی دیده فرود آید ❊ چو گل هزار جبین سجده میکشد آغوش ❊ نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست ❊ غنیمت است چو مژگان اگر رسیم بهم ❊ وگرنه ساخت دیگر خیال مبهم کیست ❊ عنایات غزل تازه بصلهٔ کرامت نواخت و بشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوے ساخت هرچند آرزو مصروف حصول این دولت بود که از واسوختگیهای شعلهٔ افکار رقص سپندی به محفل حضور عرض خواهد داشت و از نفس سوزے هاے چراغ اندیشه به پرتو تسلیمے دست در پیش خواهد گذاشت امّا مطابق امرے که از امتثال آن چاره نیست مسودهٔ

شعری چند با نسخهٔ طور معرفت که لمعات حقیقتش منکشف تامل خواهد گردید معرض
ارسال رسانید عرض مابقی واردات موقوف ورود آن نسخهٔ شفقت ست
و منتظر وصول آن مجموعهٔ مکرمت

در شکر احسان بشکر اللہ خان

دیررسی ثمرات باغ سخا از اضعاف نتائج انعام مخبرست وانتظار وعده های
کریم بوفور آثار اکرام مشعر دریا را در خور جستجو رسائی مد احسان شمردن ست
و ابر را بقدر ضبط اسرار گوهر بدر آوردن انچه در خیال نیست نظرها
نقش حصول می بندد و هر چیزیکه در تصور نه گنجد بمشاهدهٔ وصول می
پیوند در باغ عمری بفنون نظم مائل گشتم ❊ چندی بانثر
نیز مشاغل گشتم ❊ دیدم کرم تو سخت بی پایان ست ❊ عاری ماندم ز شکر و
بیدل گشتم ❊ جمیع درجات کمال آن ذوات درین عالم مشهود خواص و عوام باد
و علو مناصب اقبال همبرین آثار نصیبهٔ جمهور انام رساناد

بشکر اللہ خان تاریخ فقرات

مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت منقبت
مقصد نصرت و اقبال مصدر اثر جاه و جلال نفس انشاء تحقیق قدر جوهر توفیق
سرکوب بداندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارک باد

بکرم اللہ خان فقرات

پیشگاه کرم انتساب حجم کواکب فیاض کاب ناز و نعمت دستگاه خانصاحب افلاک درگاه
عطامی مهر سپهر آستان والی ملک کرم اللہ خان بمناصب عالی مبارک باد بحرمت سول گزیده و آله الامجاد

ایزد بخش رسا

ایزد بخش سماه

شخص نسیان شکوه سنج غفلت احباب نیست + تا فراموشی بخاطر ماست در یاد هم
ما + غبار افسرده را تا نسیمی بحرکت نیاز و پر افشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را
تا مکتوب مشفقی آئینه واری نه نماید بر غفلتهای دوری چشم نمیکشاید ه باکمال اتحاد
از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر مے بلب واریم مخموریم ما + بحر در آغوش و موج ماهمان محو کنار
کار با عشق سنے پرواست معذوریم ما + بامداد آگاهی مدد فرمائے هوش انجود ان
در تقویت اعانتے غبار بیخبران از زمین جاذبیت بسیر دلن باشند

بشکر الله خان در تعزیت صبیه

ه بطوفان گاه آشوب حوادث + نمیدانیم ما را چیست باعث + حبابیم و صفائے
سینه نیست + نفس گر میکشیم آئینه نیست + اگر فریب هستے غبار راه بینش نمی بود عدم
هیچ بستے نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نمی آراست طبیعت
در اندیشه گسستن بر خود نمی کاشت ابیات مبتذل دیوان امکان که جزئیات و
مهمات اعتباری قافیه ندارد مضمونے ست پیش پا افتاده و شیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نمی آرد حبابے ست شکست آماده چه نگارد
که با آن اسرار فهم معنے وجود و عدم بکشوف نباشد اگر سعے ما عاجزان کارے میکرد
اعتراف بندگے که بکمال عجز ست نے نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان بجائی میرسید
غیر از تسلیم درے دیگر بہم مے کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوائے آفتاب بے
تقصیرے نداشت و خاک بمقتضائے اختیار خم علم آسمانے نا فراشت هر چند
قلق و اضطراب بے اختیاری ست به تکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سلسله
وضع رضا بر هم نخورد و سر رشته تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابسته او ست
از دست نرود جمعیت بخش فرمـ لها بعطیه صبر که حصول سعادت صوری و معنوی ست

مشرف گردانا و زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد

به شیخ غلام محی الدین

همین گلهای ترشی ایام تشویش اوقات آن شکرستان حلاوت مباد ارسال انبه هاے منتخب که هر یک از لذتی سربسته نوید ذوقی تمام داشت تلخکامان زاویهٔ بیدلی را تا زبان بچاشنی هاے حصول شکر انباشت کامروائی حقیقی نخلستان وصول جمعیت رساناد و از ثمرات حدیقهٔ وصل شیرین کام نعمت جاوید گرداناد

جواب معذرت میر رضی وحدت و شکر ارسال حقه

اندیشهٔ صحبت و رخصت که معنی نسخهٔ غیر ایجاد ست از خاطر وحدت مناظر مرتفع باد هرگاه اقتضای اتفاق صحبتها نقاب آرزوے وقوع نمی کشاید قدم محبان در دیدهٔ مردمی می نماید و تا خواهش وداع سیل فراهم آوردن مژگان نموده است آینهٔ مکانهٔ دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت کشوده اگر حاضر اند دیده بدیدار روشن و اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه بمطلوب گلشن درین صورت اگر پاے عذری درمیان آید زنگ آیینهٔ رسوم مے زداید در همه حال بیدلان را ازین عالم بیخبر باید فهمید و عنان تخیل از وادی این توهم معطوف باید گردانید حقه هاے تحائف به قلقل خموشی مینائی کرده اند و پیام دلکشیهای بی التفاتی آورده باد او نفسهاے گرم حیات بخش دوستان باشند

بشکر الله خان و شاکر خان

در عرض مراتب نیاز فرق داشتنی ست آن دو متحد اندیشیدن خجالت فهم یکتائی است و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی بر روے کار آوردن انفعال احولی و رعنائی قطعهٔ محیط اعظم که بتازگی چهره کشا ست عذر تقصیر نی زبانیها خواهد خواست ۵ بیا ساقی اے آفتاب یقین + مجو بیان کتاب یقین + که ما را بجولانگه اعتبار + نشاند ست افسردگی در غبار + بشکر وے گر شود شمع راه

ل قوله نوید بالضم یعنی خوشخبری ۱۲ م

۵۰

فلک سیری آسمان پرست از نگاه + جهانی شد از نارسائی هلاک + فلک بود گر بال امید شد خاک

بشکر الله خان نوشته شد

ص روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که ما + در فراقت زندگی کردیم و جانی داختیم +

شیرازه بند نسخهٔ ظهوریست ازین تفرقهٔ اجزای بیدلان راضی مباد بتتبع افکار گوهر نثار دو بیت بتجدیر نیاز مے آرد و از مطالعهٔ اصلاح آرا توقع بپیرایهٔ قبول دارد قطعه

کرده ام سر مشق حیرت سرو موزون ترا + تا که میخوانم بلند بهای مضمون ترا + هر چه می بینم سراغی از خیالت میدهد + هر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا +

به بشکر الله خان

از مطالعهٔ احوال معنے خدمتان که بصورت سراپا تقصیر اند غافل مباشند مفاوضهٔ عنایت مضمون بعد از انتظاری مدید مدد نورے بچشم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هر چه معروض دارد تکلف ست وانچه بنگارش آرد ناوانی تصرف بعرض این دو بیت تکیه برقم مے نماید و نقاب از روی اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من ست + به آهنگ سازت که چنگ من ست + تو گر سنے جست و جو ها تلف + بمن گر توام گفتگو بر طرف + نمایندهٔ اسرار حقیقت دیدار حالی کرامت کناد و بشهود دوام واصل گرداناد

در عرض انجام نسخهٔ طور معرفت بشکر الله خان

نیازے که در معبد اندیشه بامعنے تسلیم مے ساخت امروز در صورت خط جبهه سا ست و دعائیکه در پردهٔ نفس حسرت طپیدن مے کشید بکسوت نامه بال کشا آبله پایان وادی مقصود را کیفیت طلب هم پیمانهٔ جمعیت وصال ست و عاجز نگاهان محفل شهود را خیال دولت دیدار نیز آئینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل تو در دیده مشتاق بود + دل فراغے داشت از روشن بیانیهاے خط + این زمان گر گلشن

دیدار دور افتاده ایم + میرویم از خود بدوش ناتوانیهاے خط + معنی نواز اطوار معرفت از هجوم دیدهٔ انتظار سامان یک عالم چراغان ست وبهولے نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان لله الحمد توجه ذات معنی آیات دران سمت ید بیضای نکشوده و عصای قدرتے نه نموده که آل فرعون یعنے زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از آب تیغ بر آرند درین دقت آرزوے بیتاب هوا پرست این تمناست که رابط اجزای تفرقهٔ امکان اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بهچشم نقش پا مطالعهٔ قدمبوس ساند ابیات خواستم مطلعے کنم انشا + تا نفس گل کند دعای تو بود + شد یقینم

کنون که صفحهٔ دل + نسخهٔ معنے ثناے تو بود

بلشکر الله خان در عذر احوال شاه زین العابدین

وسیلهٔ مراتب عجزے که حسرت گزین تسلیم آئین در ادای آن ناگزیر همت و نیاز کمین خامهٔ جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت حاسے ست که بیمنت مطالعهٔ فیاض تشایهٔ قبولی بهم رساند و کسوت غبار خطوط به عبیر رائحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم ناتوانم ریخت رنگ سجده در کویش + سر افتاده دارم که پیشانی ست زانو لیش + بهار آلودهٔ رنگ تمنایت دلی دارم + که گر سیر گلے در خاطر افتد آشیانم بو لیش + فیض رسانا هرچه در باب شاه زین العابدین و غیر آن که امثال ما بیحاصلان مزرع الیجاد اند از عالم اخلاق بظهور پیوسته و می پیوندد و غیر از آثار رافت حقیقی نیست اجر وقوع این مراحم از حق بحق خواهد بود هنگام تحریر نیاز نامه رباعی از پردهٔ غیب معانے احرام رقم کدهٔ شهود بست و بمقتضای مناسب مقام در سلک حقایق معروض پیوست ۵ افراط حقیقت ست و احیان تفریط + این جمله مرکب آن همه فیض بسیط + کم ظرفی ما فیض ترا مانع نیست + گر قطره بود قطره محیط ست و محیط

از جانب میرزا محمد تقا بلشکر الله خان

۵ عید آمده تا در طرب بگشایند + در ساغر ماه باده ها پیمایند + یارب بدعای

بیدلان نادم صور + چون نور ہلال رونقت افزا اند + آفریننده نقص و کمال ماه و
ہلال بے شائبه نقصان و زوال پرتو آن ذات خورشید آیات بر فرق
ہلال نسبتان ذره مقدار تابنده دارا و جبهه اخلاص ہوا خواہان
ازان به تسلیمات مبارکباد چون ہلال عید آئینه دار کمال گرداناد

بشکر الله خان

عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست هر آنی برنگی جلوه گر ست و تار مشقی
از رنگی ست بتجدید عجز نیاز گستر فی الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم تحقیق
دارد مخمور شوقش ساغر سرخوشیهای حال بے پندار دبهوای باریابی محفل
قبول عرضه مید هد اقبال آهنگ مطالعه مغنی نواز باد + شب از جانیت
دور جامم رسید + ز اوضاع مستان پیامم رسید + که برجا مبصرا ببے کفر و دین
مخالف نواز و گمان و یقین + ز گردن شیشه ره دست گیر + توانائی و بهم جهان پست گیر
و گر شمع امکان خموشے کند + جهان جمله ظلمت فروشی کند + نفس سازکن نور جاوید
باش + قدح گیر در دست و خورشید باش + هر چند بخاک سیر بسنی کردیم بهسبد
بعجز پیشه بسنی کردیم + از ما بر تر نبود جائی دیگر + ناچار نظر بسوی پستی کردیم + زمین گیر بهای
وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار بسبب آنا نسبت حال بیدلان انحراف
جاده شرم ست و خلاف قاعده ادب + خیرت تفسم کو اثر عجز در سا رسانگی
مجبور ادب ما چه وصال و چه جدائی + آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست + رنگی
نه نمائیم که تو آنرا نه نمائی + سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب
نیاز مندان باد

بشکر الله خان

هر چند سراپای خیر اندیش انشیان تمنای سبب ریاست و بوساطت عرائض

دیگران در ہر صفحہ نقطہ واری جبہہ سا انا کلک نیاز سلک سرنگونیہای خجالت
بیکاری میکشید و بصریر بینوائے نیستانہاے نالہ در پردہ خیال میدمانید بحکم بی اختیاری
گرم آہنگ معذرتی گردید تا صفیر دعاے بلند سازد و گردن تسلیمے بعرض ابن رباعی
برافرازد ابیات یارب زنہال ذات آن فیض نگاہ + نصرت بالد بر شجرہ فضل اللہ
در جبہہ لعنت رقم بدخواہان + چون آتش افسردہ و بد بخت سیاہ + و آلا سرمایہ دیگر
کہ در خور قبول آنجناب تواند بود کرا است یا بضاعتی کہ در پہلوی آن دکان مقدارے
تواند کشود کجاست انفعالم آب کرد از نا کسے ہایم ہمہ پس + خاک میگردم پرا ہیت گر
سرے میداشتم + بہ نسبت تخالف عوام امتیاز دعاے فقرا را در حضرت کریم دلیل
غریب با آنکہ دعا ہا را آرایش نفسے بیش نیست چون نفس اصل استعداد داعی
ست در معنی خود را بعرض نثار سے مے آرد از ینجاست کہ کریم نظر التفات بر حال
درویش بیشتر مے گمارد ۵ قیمت و صلش ندارد دستگاہ کائنات + نقد ما
ہیچ ست شاید ہم بما سودا کند + محیط عالم اقبال مواج فیروزیے جاوید باد

در تعزیت میر محمد فاضل بمرزا فضائل خلف الشان

۵ تا نظر بر چمن وضع جہان وا کردیم + شبنمے بود کہ بر دیدہ بینا کردیم + نہ سمن بوے
بقا داشت نہ گل رنگ وفا + غیرت آلودہ بہر رنگ نظر ہا کردیم + انچہ بیداری ما دام
نظر مے فہمید + حیرتے بود کہ در خواب تماشا کردیم + چار دیوار عناصر اعتبار طلسمی ست
نے بود و چار سوے انجمن گیر و دار تخیلی خالے از متاع نمود نہ بر بنای این طلسم چون
گرد باد اعتماد ندارے و نہ در شکست این دیوار چون رنگ مایہ اختیاری اگر تو
تامل آئینہ پرداز دیدہ آگاہے گردد ذرہ تا آفتاب بال پرواز عبرت ست و قطرہ
تا محیط گرد جولان وحشت صبح تا نفس بیزند غبار ہستی بباد دادہ است و
شعلہ تا قیامت راست میکند بفکر خاکستر نشینی افتادہ و فانوس آسمانہا از دو

چراغان اختر نیلی ست و آئینهٔ سحاب از نفس سوختهٔ برقهای جسته چهره پرداز
اثرهای سیلی سخن نقاب لب نه شگافته جوهر آئینهٔ هواست و نفس از پردهٔ
دل سری نکشیده کمند کنگرهٔ فناست خانهٔ نیرنگ هستی حسرت اسباب ست و
بس + روزن بام و در از خمیازه می بندد گمان + سود بازار تماشا گرد و همی بینش نیست
گر متاع انیست گو آئینه بر چیند دکان + در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم ماتمی ست
سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش کسوت زنگار
آئینه شاهد معدومی جلوه هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد بردن طره هاى
دو تا نه اینجا حسن بر بستر نازی تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ میتواند کشود
زندگی شبههٔ هستی ست که مانند حباب + هر که هست آئینهٔ پیش نفس میگیرد + هوا از این پیش
از شکست رنگ سر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را قبل از پرافشانی غبار
همان خاک بر سر کردن شمع تا نظری کشاید چشم بر سفر روشن کرده است و موج
تا سر بر می آرد جادهٔ رفتن بعرض آورده صحرا از گردباد در پیچتاب دامن بر چیدن
و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی خرمن محیط از
ساحل آغوش نیستی پیراهن درین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ درس وحشتی
میخواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از چادر ابرش
لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعلهٔ شمعش بکمند آه پیچیدن رنگی
از عشرت ندارد نوبهار باغ دهر + زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن + چشم ما واکرده ایم
از خویش بیرون رفته ایم + شعلهٔ ما را قدم بودست سر برداشتن + معنی آگاها
در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آئینهٔ سیادت آرام گزین سایهٔ
نخل رحمت راحت اندوز باطن دریای مغفرت سر صاحب قدسی خاصیت
چه پر دارد که از طوفان کاری اشک خامها کاغذ چون پردهٔ چشم حباب دریائی ست

وانرپیچ و تاب طاقت ببادادن نامها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرای دل بداست
منزل از ہجوم داغ پر حلقه دامے نه تنیده که بنے سوختن بنیاد ہستی بال نفسی توان
کشود و دیدهٔ عبرت رسیده از موج اشک بگرداب نیفتاده که جز دست از سلامت
شستن مژگانی بلند توان نمود از ضمیر الم تاثیر مخلصان راہی بباطن الفت مواطن
توان برد که در مہاجرت آن آفتاب سپہر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام نمای فق
سامی طبع گردیده باشد یا از مفاخرت آن گوہر محیط اشفاق چه مقدار عقده برشتهٔ جمعیت
گرامی اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل جز دیده سامان اشک که میتواند اندوخت
و از وداع صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت ؎ از نہان گشتن شخص
آئینه مباز در رنگ ❊ بحر گر خشک شود آب گهرے سوزد ❊ خون الفت چه قدر
گرمی وحدت دارد ❊ ہر کجا داغ شود چشم جگرے سوزد ❊ اگر در تلقین صبر آن اسرار فہم
معنی فضائل زبان اظہار کشاید آفتاب را نه بساطت انوار او خبر کردن ست و اگر
در درس شکیبائی آن رموز اندیش نسخهٔ حقائق مبالغه نماید کثرت امواج بعرض
دریا آوردن از آئینهٔ اہل شہود محتجب نیست که زندگے بسر آمده چون نسیم
در گذشتن ناچار ست و پیمانهٔ پر شده چون اشک ز چکیدن بنے اختیار بال افشانی
وحشت صبح را بدستگاه نفس رام الفت نمیتوان گردانید و بنے پرواخرامی سیل را
بسعی امواج در زنجیرِ نمے توان کشید دیوار بے اساس تعلق جسمانی تا چند حائل
سیلاب فنا خواہد بود و غبار بنے تمکین وادی آہنگان تا کجا منع جولانِ حقیقت
تواند نمود ؎ از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر ❊ رہزن این خانه بے دل
تا کجا گیرد غبار ❊ گرفتم ہجوم غبار دامے ست نفس گیر آباد نفس سوختگیهای سعی
غبار چه بر صداقت کیستان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی راست
سے نماہند و از خود تہی شدگان دادای الیقین در احاطۂ این دیوار حباب وار

چشم تامل بکشاید که نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات + همه از دیدهٔ ما همچو نظر
میگذرد + چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام + عمر آسودگی بالسفر میگذرد + دریا دلانیکه
از کسوت مائیت حباب وار بیرون آمده اند جز یکتائی محیط آغوش نگشاده اند و عالی همتانیکه
از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون خانهٔ خورشید آشیان ننهاده که
می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش + هم از خورشید میباید سراغ سایه پرسیدن + دوتای
صوری این طائفه زوال معنی انسان نیست اگر تمثال اعتباری نقد تجلی باخته باشد
شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد
پیکر اصالی خلل برنمی پذیرد صفائی گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال
جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی که در غبار جسم دل را نیست رنگ اعتبار
خاک بسر کرده است آئینهٔ ما زین غبار + هر چند نسخه بود دل بحکم بی اختیاری خبر از بقا
ربطی ندارد غنچه وارے بتامل خیال بیرنگی شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
تحیر جزء مطالعه نیز آرد یک گل بهوای گلشن جاده وانی باید گشود شیرازه بند
مجموعهٔ دلها بر طریق صبر مستقیم دارد و ستان غبار جادهٔ تشویش بسر منزل کمال جمعیت سازد

جواب قطعهٔ شکرالله خان که در مناسبت چشم و دل او شده بود

پوشیده نیست که استعارات عالم ارقام که بناز انصاف عبودیت مقام است در اثبات
کمال قطعهٔ چشم و دل که قطعه از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه
و گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد معنی گشوده که عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه
برآید تا خجالت سنی زبانی ما برآید که بچشم دل خط ریحان سوادی کرد
مژگانی + که چون مژگان بنوکش یک قلم آغوش گردیدم + تحیر نقدهٔ حسن
بهارے داد گز شوقش + چو اشک از دیده تا داماں دل آئینه واچیدم +
دل وحشی زجوش لفظ و معنی داشت میلانی + بآن شوخی که من هم چون

نفس برخویش بپیچیدم + که این چشم کو دل از تماشا نیستم غافل + شرار و
شعله باهم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بیخودی کردم بپای دیده افتادم +
بخود آن حیرتی بردم در دل بر تو پوشیدم + ز درس دیده دل از من بیدل چه می پرسی
سراپا حیرتم حیرت نمیدانم چه فهمیدم + رنگینی های بهار لفظ و معنی سر مشق چمن طبعان کوی
گل کلام باد

بشکر الله خان در عرض نقاهت خود

در عالم تسلیم دعوی عرض آداب خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضع جبین سائی
کلک نیاز سالک صورت احوال که مکشوف مرآت حقیقت شهود ست معروض میدارد
درین ایام بمواظبت اقسام تنقیه و تبرید طبیعت ضعف طینت اثر نمود و اکثر شدید اشتعال
حرارتها مائل اطفا گردیده مگر شعلهٔ آرزوی دیدار که همچنان متصاعد ست و لعروج
مراتب شوق مستعد پس از تنقیه که شاید هوا رشحهٔ ابری بر روی کار آرد و از آتش
پارهای غبار راه وحشت سپندی پرداز د هوا خواه حقیقی مهیای استعداد دولت
ملازمت و منتظر صلای خوان مرحمت خواهد بود اگر از گرمیهای هوای این سرزمین
بعرض نگارش پردازد سنی تحریک خامه لفظ بر صفحه میگذرد و از مرتبهٔ سطر میگذرد
و اگر از تندیهای صرصر این نواح شمه برطرازد چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز
باد می برد خلاق کیفیات عناصر مشت خاک بیدلان را از آسیب آتش و باد تفرقه
ایمن گرداناد و چون آب در قدم طوفی سرشتان حسن جمعیت رساناد

بشاکر خان

آئینهٔ تسلیم لبریز تمثال سجود و صفحهٔ آرزو منقوش اسرار شهود چشم باخته تصور دیداریم تا اقتضای
اقبال گاهی چه وقت از دام انتظار برآرد و سراندخت وضع زمین گیریم تا صلای دست
کرم کی از خاک برآرد با وجود گرم جوشی های یک عالم آشنا صحبت افسردهٔ پاس تنهائی ست

با شور انگیزی نیهای هزار انجمن نزدیم ساز مدعا پرده دار حیرت نوائی ست چندو بیرانه خیال خودیم پرفشان لیک نه بی بال خودیم غیر ما کیست حرف ما شنود گفتگوی زبان لال خودیم از خود قیامت ست اینجا بی تو زحمت کش خیال خودیم یارب کی خمار خیال ساغر شهود گرد دزنگار دوری باصفای آئینه قرب تبدیل پذیرد

جواب مکتوب میرزا محمد نعیم

معنی نسبتانیکه طریقه اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند دمیده از ند و مراتب التفات و عطوفت بیواسطه دیده بجا آورده اند دسے آرند اسرار یؤمنون بالغیب محقق ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها اند نشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آئینه عینک شان عطا فرموده است نا تفاوت بشت ور و حائل ادراک حقیقت نمانه لپسند و توهم غبار فرق دائینیت بمقابله تصور اسرار یکتائی نه پیوند دیاد آور نیهای بیدلان دلیل فراموشی حق مباد و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد

بشاکر خان

اگر حسرت دیدار را عصا طاقت تصور نه نماید متحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجدهٔ حضوری را بالین جمعیت نیند لشید هوا گیر عالم بیحاصلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز ها بباد دادهٔ هوائی ست و زمین گیر نیهاشکسته بال تمنائیکه جهد مستمندان بسمل آهنگ آرزوی اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوی او

دست و پاگم کردهٔ شوق تماشای توام ✻ افگند یارب سر افتاده در پاے توام

به شکر الله خان

شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک برکات مآل حضور دوام عشرت بزم ارجمعیت افقای فرخنده فال معموری اعدے ادبار آل سلامت اخوان

یمنت انتقال بدار برخورداران سعادت تمثال و دعای بیدلان تسلیم اشتغال بذات معنی کمال کرم خصال خانصاحب اقبال مبارکباد

به شاکر خان

قانون عواطف بیدل نوازی مضرابی توجهات بر یاد دوام آهنگ غلغلهٔ احسان باد بنغمات سازیکتائی که نواهای عالم افکار نے حضور محفل دیدار از مقیمان پردهٔ حیرت نوای ست و رنگهای چمنستان خیال نے طلوع صبح وصالی از پرلشیان بالان شکستهٔ ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص غفلتی و رزیده اما بوساطت مکاتیب قبلهگاهی سطور پیشانی اعتقاد مکرر بعرض سجده رسانیده چه نویسد که شاید طپشهای دل تواند بود چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود لیکن مطالع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند نیستیے مناسب حال این حیرت مآل داشت بحکم بے اختیارے بر صفحهٔ نیاز نگاشت شد محو دیدار کریم گرد در باش جلوه اش + هر مژه هر قطرهٔ اشکم تا چکیدن داغ شد +

فتوحات ازلی همعنان موکب توجه باد

بشکر اللهخان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند

مضمون کرامت نامه نواز شیکه خرد و بزرگیهای آنجناب کرم انتساب نتواند بود سربلندی عجز سرشتان عالم نیاز فرموده بودند از مروت طبع کریم فهمیدم + که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست + بحکم ماموری نظم تاریخ فتح باوجود وقت بجز آنچه مطابق خواهش افتاد فی الکلفانه ربطی دارد سخن خیل نرد که بالجی رام + از باد بروت لشم در دست + با هفت پسر که هر کدامش چون کوه سری به تیغ می بست + عمری در کوهسار میوات + بیبود چو خرس از خودی مست + با لشکر خان آسمان جاه + گردید طرف ز فطرت پست + یعنی به پناه قلعهٔ کوه + بر جنگ بسازران کمر بست + آتش نه بها دران خورد + چندانکه ز سنگ چون شرر جست + یکه بخت بصد هزار تشویش + تا از دم تیغ بی امان رست + در تاریخش مهندس فکر + فرمود دل نرد که بشکست +

K. UNIVERSITY
Accession No.....................

بشکر الله خان

حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست بتازگیها ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیها باد دشمن گدلتا انوید این فتح نمایان هر قدر که برد حاسدان سنکوب راه ادبار و نالیدن کشود دلهای هواخواهان را تعلیم شگفتن و بالیدن فرمود کدام دل که هوا پرور ثنای تو نیست + ز دستهای دعاکن حصار نازان باش + هرچند در حضور و غیبت بضاعت فقرا تسلیم و دست دعاست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه خالی از عرق انفعالی نیست که جبهه خجلت آراسته ایم + عذر خویش از کرمت خواسته ایم فتوحات ظاهری باطنی همرکاب موکب منصور باد

بمیان لعل محمد در حقیقت محمد عاشق نوشت

سرمایهٔ کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانهٔ غیب ثبوت مدد فرمای تنگ مایگان بازار و بی تشویش تردد غنا بخش بی بضاعتان چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه اندوختنی و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفهٔ که از نقب گریبان تامل پی بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج تلفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان کده بدست آورده اند نفسی در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غناهمه بادوست اند اما غافل ز تقویت این سر رشتهٔ فتوح همه جگر دارند اما بیدل خوشا حال دریادلانی که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از چین آستین الیشان جلوه فرما لله الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمهٔ متصاعد است که اگر مخالف یکی نغمگی سر آید چون پیکر چنگ ناراستی از طپش سر بر می آرد و اگر خود سری بخارج آهنگی میل نماید چون طنبور ان زحمت گوشمالش

۶۱

قوله مدد فرمای الی آخره این صفت انفاس است ... قوله این نقد ... قوله متصاعد ... قوله طنبوران ...

سے افشار دبنیوائے کہ عبور آہنگ آن سرزمین گردید از بلند آواز گبہای دست کرم سامعہ را لبریز استغنا گردانید وشبے برگلیہ لبسیر سواد آن نواح شتافت از شگفتگیہای جبین اخلاق باصرہ را دستہ بند ہزار رنگ جمعیت یافت خلاصۂ مدعا انتخاب فردوس این معنی ست کہ چمن طراز فطرت محمد عاشق ہمت بالتفات خان بہادر لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید ناقہ امید از اجمیر باسلام آباد کشید واز نامساعدی زمان اقبال کہ عوارضش ضعف طبیعت خان استغنا نشان بود وصول سر منزل مراد از وقوع احکام محال شمردہ پاس مطلب را آبروی صبر وتوکل فہمید و بحکم بیچارگی پائے آرزو ہا بدامن ہمیرا دے پیچید درحالتی کہ بیابان مرگے نارسائے سیار گیاہ ناکامی میگفت بہدایت اشتہار مکارم اخلاق اندلیشۂ دلیل ہمتش گردید یعنی از کسوت خودداری برآمدہ بخنگ قصیدۂ طالب آملی شتافت وبعون مدحت آن ممدوح ارباب کمال قردہ ظفرے دریافت متوقع تحسین فطرت معنی تلقین ست ومحتاج آفرین طبع بہار آفرین باری بیدل مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموشی آل داد نزدیکے اشفاق از دور گردان انجمن دیدار غافل مباد

بہ رفیع خان

ساغر سے خمار فضل الٰہی وجوہر سے غبار فیض لا انتہائے دماغ آرائے آن نشاء رفیع الشان ونثار اندوزان باذل گنج احسان باد ہرچند سیر طاقت بیدلان نفس وار دل تا زبان بیشتر نیست در پرواز دعاے احبا شور صحراے امکان را گرد بال افشانے نالہ مے پندارد باآنکہ چون نگاہ از مقیمان زاویۂ حیرت است در اندازہ حسرت دیدار صفحۂ آفاق الچون مژگان

زیر مشق خامهٔ طلب بی شمار مدتی میگذرد منزلی وصول مهر حضور شبنمی ست لوته نشین
گداز تشویر و اشک چکیدهٔ زمین گیر سجدهٔ تعذر باری در پردهٔ ساز بینوائی تحریر نوائی این
مدعاست و در مقام عجز نارسائی تسلی زمزمهٔ این تمناست که گر من نخواهم گل از
وصل چید، بر دوستان ناله خواهد رسید، درین نشاه که روی توقع عالی
متوجه التفات آنجناب ست آینهٔ اسرار سیادت میر محمد و رفقای ایشان
که از صفاکیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بگرم
روی توجهی اگر جلابخش جوهر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب محو نخواهد بود

باخوان پناه میرزا روح الله و میرزا عباد الله

اگر نقش جبین خامه سجده سرشت جوهر آرای آئینهٔ نیاز نمی بود صورت تسلیم عبدیت
و پایان نظر عاطفت که میدید و اگر دستگاه پیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی
نمیکرد کمند نالهٔ زبانان بکنگرهٔ اصغا که میرسانید سرگشتهٔ عالم اشتیاق که در محیط
امکان حباب وار به بیدلی مشهور ست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای
سودای طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتی در فانوس خیال مشاهده مینمایدش
جستجوهای صبح وصول ببساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای
دل بال شکسته رنگی می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرداز
دیدهٔ انتظار حواله می نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصدای ازلی خانهٔ وحشی طاقت رمیده را
رام تسلی نمی نماید و موجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت نمیفرماید
جای آئینهٔ امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که مهر تکلف در عالم بیکاریهای
وجمعیت دامان مکاتیب مشق خراشی بتوان انباشت و تا در چشم دوات
اثر نمی باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد تنهائی
که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که باوجود کثرت یک عالم

آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن ست و همصحبتی خوابها کان بساط غرور بر ترجمان رنگینی هاے تعبیر گریستن نفس شمارے اوقات جمعیت این قدر مغتنم مے داند کہ گاہے از زبان خامہ با دوات گرم سر گوشیے میگردد و گاہے بصحبت کتابے همدرس خموشیے میشود ۵ مقیم وحدتم هرچند در کثرت وطن دارم + بدریا همچو گوهر خلوتے در انجمن دارم + از تفاصیل عرض کدورت باجمال پرداختن صفت تخفیف تصدیع حیف عبارتے کہ جز در تمهید شوق پردہ آرزوے معنے بردارد وافسوس معنے کہ از جیب شکایت هاے روزگار سر برارد خمیرہ مایہ بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور ست و معجون عوارض نفسانی با امتزاج جوهر روح عین قصور

بمولانا عبد العزیز عزت

سجود کلک تسلیم نیاز از جناب عزتے کہ زبان خامہ یک قلم از سینہ چاکان حسرت ثناے اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکستہ بالان پرواز هواے او نقطہ ها از توجہ کرامت اثرش بساط سیر چشمے در نظر آفاق کشودن و سطرها را بمطالعہ استغنا نظرش پایہ بے نیازے بر صفحہ کونین دراز نمودن ۵ زهے غفلت کز ان حضرت جدا ایم + سراپا اینکہ با خود مبتلا ایم + از غیبت دولت حضور چہ گلفشانها کہ در آئینہ طبیعت مشاهدہ نہ نمودہ و سیمے نماید و از چشم تصور جدائی چہ درهاے حسرت کہ بر روے دل نگشودہ دمی کشاید ۵ چو با آئینہ خورشید تابان آشنا باشد + جبین سایہ را داغ سیہ روزے چرا باشد + حاصل تظلم آنکہ دور از ان آستان خاک چندین منازل بسر کردہ تا از مقام مالوف کہ گوشہ نامرادے ست سرے بدر آوردہ تا قدم با تشکدہ هجوم نبت می افشردہ دیجاے نفس لفت تخال در کیسہ بے اختیاری می شمردہ درین ایام انفعال

طبیعت از شرم سخت جانیها عرقی کرده و شعلهٔ بیتابی خاکستری بعرض تسلی آورده ذرات
اجزای این مشتی غبار طپش آماده پرواز شناست و هر سر موی این کلک نیاز
تصویر چهره پرداز معنی دعایاری از توجه رایات عالیات چشمی که چون صبح در
گرو انتظار سفید شده بود سایه و از بطلع آفتاب وصول سیاه کرده شد دست
به پرتو مقدم انوار توام روشن گرداند و ساغر تمنا بکام آرزوی مخمور رساند
مصرعه یارب حصول مقصد و لها قریب باد +

به شاکر خان

از تامل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت وعده و امثال آن طبیعت حضور پرور
را شبهه تردد در میگیرد باعث غیر از بی نیازیهای مراتب شوق مباد
معلوم میشود که هنوز وداع انتظار باقیست ذالی های اینه نبات بحلاوت
شکر نعما و لیلی ست و بزرگیهای تعریف غلطی تعبیرها لیکفیل تلخی و شیرینیها
هر چه باشد فضل تست + طوبی آن نخلی کز و آثار این اشفاق رست +

بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبه مطلوبه و اتفاق همین جنس شادی شاکر خان

سامعه را نوید خرمی بسامانی موصول گردانید که باصره نیز از تحلوی آن داغ
تماشای بهار رسانیده هر چند بمقتضای توهم دوری پردهٔ دیده پوست بر تن
می دود که چرا صرف دفی دران انجمن نگردید و تار نگاه بحسرت آب میگردد که
از چه محرومی بر سازی ازان بساط نه پیچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی دران
محفل تابید که پرتو چشمکی بر دل مشتاق نینداخت و آهنگی در انجا ننالید که
تمنا را بسماع زمزمه حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی
رنگ امی رفته ما بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت به دعوت باد دست صلا بلندی می نمود

از غائبان حاضریم وازدور گردان ناظر[1] الحمد للّٰہ پیش آہنگی قانون آن محفل دوران
را نیز محروم وا ماندگی نخواست وبتائید اتفاق ازلی بساط سلسلۂ وفاق
از لاہور تا دہلی آراست حقیقت یکتائی از شہود این آثار بربط تعیین ہویت
وشمول فضل مکاشفۂ این کیفیات بر صفحۂ دل وزبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای معنی ضیا خواہد بود بملاحظۂ اطناب
باشارۂ اجمال اکتفا نمود ٭ ساغر نیز نگہ[2] چشم فتان تو بود + می طرز نگاہ
نشاء عنوان تو بود + دیوار در میکدۂ تا پای خمش + دیدیم ہمان سایۂ
مژگان تو بود + طوبی سرشت نہالیکہ برگ وساز این عشرت ہادر سایۂ
بالیدنش بالیدہ ست وخواہد بالید وفردوس حضور نوبری[3] کہ دماغہای
این نشاء برکاب رسیدنش[4] رسیدہ ست وخواہد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع میمنت نگار تاریخ زمان ورود ست وبساز این مصرع
نیاز آہنگ انجمن شہود ٭ جنت عیش طرب خاندان ٭ ہمدم بزعم کرم اللہ خان +

بہ شکر اللہ خان

اگر یک چشم زدن عدم حضور آنجناب متصور شخص اندیشہ می بود معذرت انشای
خامۂ نیاز چہ بجدہ کہ ایثار تکلف نمی نمود ممتحن آثار کرم گاہ گاہ تخم انتظاری
بمزرع ہوس میکارد ودرو فاکدۂ صبر آن مایۂہا اندکی بحال خود چشم رو امیدار
ست این جام معذور بیا شد ومجنون این سودا مجبور ٭ نفس را از طواف
دل چہ مقدور ست برگشتن + اگر برگردم از کویت ہمین مقدار می گردم +
زخواب ناز ہستی غافلم لیک اینقدر دانم + کہ ہرکس می برد نام تو من بیدار
می گردم + اکثری در خاتمۂ ابیاتی کہ بتقریب سفارش ضعفا معروض میدارد
ملخص اسرار دعاکہ ودیعت ساز بندگی ست بجای آرد واگر بار سائل

[1] قولہ از غائبان اداسے جو غائبان کہ حاضر اند و از جملہ ہمچو اینکہ بینندہ اند ہمہ یعنی با وصف غیبوبت و مباعدت مانند حاضران و بینندگان مستفیض اند

[2] قولہ نگہ [illegible] ٦٦ [illegible]

[illegible]

تجدید عرائض کوتاهی ورزد غیر از شرم فضولی نخواهد بود

بعاقل خان در شکر اخلاق شکر الله خان

این سجده زاری که نقش پیشانی خامهٔ گلفروش آیین نیاز ست و این تسلیم آبادی که بجبهه سائی سطور و نقاط لبساط ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله منزلیکه روی امید ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فرق تمنای عقیدت کیشان از سایهٔ التفاتش دوری مبیناد عاجز نوازا همین عاطفتی که همه جا شامل حال فقر است توجه خانصاحب اخلاص مناقب مقناطیس دل شکر منزل گردید و رشتهٔ الفت بی اختیاری بر طبیعت وحشی پیچیده در عالم تسلیم بی پروبالی آشیان جمعیتی مقرر ست و در گوشهٔ تجرد بی ترددی آب و دانه میسر فیض صحبتها از مغتنمات حاصل زندگی مشاهده می نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور میساید درین ایام خان سعادت عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند و مرآتی که خلاصهٔ مدعای آن نسخه ست بصیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هرگاه نگاه معنی پناه میل مطالعه فرماید بی تامل نقاب آرزوی مطلب گشاید از نظر میمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض وضوح موصول خواهد گشت فیاض حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات و عالم دیدار رساند

مرزا سلیمان

محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند غبار بی سر و پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بوجه بی توجهی نسیم اقبال امداد جرأتی نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چمنی را فراهم دارد و به شکر فیضهای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می شمارد

ع دریا و توام نیست غم از کلفت امکان ٭ گردے که بود در ره گلشن همه رنگست ٭ بلند بهائے دست کرم از صلاے دور گردان و ادے انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهائے کمند التفات از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی جبین تغافل مچیناد

ارسال خاتمه طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان

عنان بے نیاز یهائے امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکسارے باد بعد از ادائے مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معالی مناصب از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقتے بود عرض کیفیات را وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر بیاری نگاه مرحمت ریشه داری قابل نبود گرد و طولی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار حقیقت شان خو ولش موقوف بر شیفهٔ خان اخلاق نشان ست و در ضمن معروض عذر غواه ناتوانی اطناب بیدلان

در طلب سواری و عذر انزوا بعاقل خان

رباعی ٭ تا همت کمین غفلت نشود ٭ یعنی در بزم محو خلوت نشود ٭ تا کی خواهی نظر از عالم بستن ٭ کثرت به تکلف تو وحدت نشود ٭ پرتو آثار ربوبیت و این التفات به کیفیتی معطوف ندارد که جز خضوع عبودیت از خجلت حق گذاری تواند برآمد محروم زیارت کرام صرفه جمعیت بیدلان نیست امید که غفلت امروز بآگاهی فردا مبدل گردد

به شکر الله خان

اگر عبارت آرائے اهل اخلاص قبولی غیر از دعا ندارد اشتیاق خانه نیاز بیدل از ننگ بی حاصلی

سر بر خط نمیگذاشت هرچند سلسلهٔ تقریر رسوم در همه جا ریاست اما همه جا سے فقرا زنیاز که در دهان دارد دعاست بے تکلف منصور جهر با بنیاد اسباب جمعیت ست و نیاز شفقتهای شان عشرت سے بر خاک جبهه دارم و فریاد میکنم یعنی که آستان ترا یاد میکنم ؛ عید وعدهٔ دیدار بعید مباد ؛

به شاکر خان

سے ما هم از گلشن دیدار گلے میچیدیم ؛ هر کجا آئینه ببینید ز ما یاد کنید ؛
اگر خود را از دوران تصور میکند آتش در بنائے تصور مے اندازد و اگر نزدیک میداند نگاه تشنهٔ دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم تسلیم فریاد رس ست و در گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام و قفس بعذر حقیقے رشتهٔ انفاس آنقدر از گسستن محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار بر آرد

بشکر الله خان جواب مکتوب الشان

مرحمت عنوانیهاے بیدل نوازنامه بدستور التفات قدیم منظور تغافل سواد مبادت خطت می بینم و گرد سواد نامه میگردم - فدای جنبش آن دست طرز خامه میگردم - آثار بیدلیها درینوقت بمشاهده مے پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته ست و از درو جدائیها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته سے میکنم انشاے شوق اما ندامت میکشم ؛ خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم ؛ اوهام مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد

عرض صحت خود بشکر الله خان و اظهار نظم گل زرد

از شرائط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری در نفی اثبات این اظهار ست

واز قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سائی حضور لیست درکار ست
نجاے ذره گرفت ونه قطره سامان شد ہلاک شیوۂ عجزم که هیچ نتوان شد
حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارفول بے تامل باستقبال
قصد بشتافت و بتوجه سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضاے حرارت
هوا اجرات نه نموده بهرحال زندگی ماده ایست که خون رنگتین تخفیف علتهای
او دیده آمد و زخم نشتر شربت شفاے آن فهمیده بیش ازین بزحمت تدبیر
نپرداخت و فرصت را مصروف تکالیف دیگر فساخت چند روز ست در
بهارستان اندیشه گل زرد رنگ آرام مے بازد و بآرایش بساط شکست
رنگی مے پردازد هنوز از چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است
قریب یک صد و پنجاه گل زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی هاے
این گلدسته منتظر نگاه معنی بین ست و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف
مطالعه بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه مترصد جند بخورشید هدایت ست و
مستعد باریابی آستان عنایت

بشکر الله خان

حقیقت آگاها تامل انقلاب ازمنه و امکنه امکانی جلاے آئینهٔ حیرت ست و
تحلیل تغیر کیفیت و کم اعیان رفع زنگارهاے غفلت انجا، او حیرت
حوصله بخش عروج نظر میباشد و اعانت تسلیم چهره کشاے علامات فتح
وظفر حصول این نشاه از ساغر آگاهے حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن ما را پاس طریق عجز نیست ضرور
نے سعی فضولی و نه سوداے غرور باید بودن همیشه باهر کم و بیش چون

گردون قانع انجمیدن مسرور

مبارکباد عید بلشکر الله خان

ساز مبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سیاه
لشکر اعدا البساط غرور چنید جز در بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار حساد بلند
گیرد بهان بدامن مژگان نسبل آویزد خار خار سلاخ ذبیحه آنقدر در پوست
هیونیفتاده که سالمش واگذارد و شرحه اعضای گوسپند در بند بند نرد که کوچه
نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار و بیون مصلحت آموز الهی هر قدر این بنحر وف گردنان را
از دار آویزد صلاح و تائید احکام ایزدی چندان که ازین خونهای هدر ریزند مباح
فتوحات اقبال بر زمره خیر خواهان مبارک و بر فرقه بد اندیشان پلارک

سفارش مرزا سهراب رونق بمرزا نعیم حسینی بهادر شاه

چون همت دولت خواهان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب
دولت مصروف این جستجو هاست که مستعدان فنون کمال و کارآگهان
طریق فضل را بحکم توجه ذاتی وسعی والتفات طبعی دلیل انتساب آستان
همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط نکته دانی سرخوش نشاء
مطلق مرزا سهراب رونق که یا لمعه سطور شرش نفس صبح را نبجار خجالت
بپیچیدن ست و در حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از بن دندان چکیدن
تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن ست و نشاء تهور چون
باده از طبیعتش مبرهن بفضائلیکه شمه از ان بعرض رسید آراستگی تمام دارد
شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان جناب خورشید انتساب دور
نفرمایند و ازین عالم لطیفه فطرتی را ملازم بارگاه آسمان جاه تصور نمایند
تربیت ارباب ثمره اجر عظیم دارد و تفقد احوال اصل معنی نتیجه صواب کلی بار می آرد

به فتح خان از جانب شکر الله خان و شاکر خان

ورود گرامی نامه که سنبلستان سواد ش هجوم سایهٔ التفات داشت و لسترن زار بیاضش صفای آئینهٔ شفقت می اینباشت بصد جبین کمند تسخیر اسیران سلسلهٔ اشتیاق شود و بهزار هموار حیرت تسلی بیطاقتان وادی حسرت فرمود چشم توقع از سرمهٔ انتظار ان این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید آرزویان این خج بس تحریرها بال افشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیدهٔ انتظار بیدرنگ و آوازهای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل آهنگ باو رائحه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هر چند گل این اراده بشیرسی نماید مفت تازگیهاے دماغ انتظار

بمرزا زین العابدین

اگر تعداد المهاے دوری منحصر تحریر مے بود خامه با سرنگونی وضع خجلت نمیکشید و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجاے میرسید مکتوبها چهرهٔ مسطر نمیخراشید اهل زندگی را تا کشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تار رشتهٔ عمر پیچ و تابی وارد کمند پریشانی را چین کوتاهی و هم و خیال صورت مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمے شود و دوام مواصلت بسعی اراده هیچ کس از پیش نمیرود و هر گاه عنان مشتی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و انفصال این غبارها بقبضهٔ هواست نه در احاطهٔ طاقتهاے من و ما گسستن سلسلهٔ اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضار غبت سخت جانیهاے کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمے پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن آرزوست و هواے دولت وصال گل جیب و دامن جست جو آئینه پرداز خیال رعنا زنگ شبستان اندوه به صفاے صبح طرب مبدل گرداناد

به مرزا انشاء الله

توده غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده که نشانیست از خاکساران سر راه بینوائی و سراغیست از بیدست و پایان بادیهٔ نارسائی سر سینه بناوک خار خار دوخته و آئینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته از شرم توهم کینه کشی تیر از سینه نمیکشد. و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند وقت است اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرونشانند و بساط کلفت این زمین گیر بشمع خانهٔ کمان منور گردانند.

به مرزا زین العابدین

اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحهٔ خطوط ناصیهٔ عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت اند سپرده بیان این مبحث از نسخهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت ست وا می شمرد و خواهش طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد و اخلاص کیشان سایغ حصول مراد آرایش ظهور گیراد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول عار و نق نموده پذیراد

بعاقل خان از شکر الله خان

فیض گستر بهای عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سر موی تسلیم کیشان سجدهٔ شکر و ثنا بالیده و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم روئیده سر پنجهای دست نوازشی بر سر نکشیده که کلاه زرین خورشید بگردش سایه اش همسری تواند نمود و کمر بندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود و لطافت شالها اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی بضاعت می شمارد و رنگینیه

جامهٔ واریهای چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت مے انگارد خلعت بخش عجز

کسوتان بردهٔ ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و

سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تنزه آشیان از سراپاے ما کم نکناد

جواب مکتوب شکر الله خان و استدعاے صحت ایشان

اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت روحانی

بدامن هواخواهان انجذاب منشیناد بطبع مقبلان یارب کدورت راماده راه

براین آئینه ماهیت زنگ تهمت آهی + شافی حقیقی بجشم نگه شفای کامل موصول

گرداناد و دعاے مستمندان بیرپا نفس صبح اجابت رساناد و جبهٔ تا بمطلعیکه تقریب

نوازش بیدلان پرتو آراے ورود کرم داشت که بے تکلف اگر مقابل لمعه

آفتابش گذارند آئینه دارپها بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان

بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آراے

ارشاد حقائق وارد بیدلیها پر دلی ست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند

و حباب آئینه وار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند بے تو گر عالم

قدم هستی چنان بود + و گر حادث بر آوردے همان بود + بحکمت اینقدر ها باب

و تپیچ ست + اگر گوئی همه هیچست هیچ ست + ذات سراپا التفات تغافل بیانی

معروض مباد که درین ایام بمقتضاے غنیمت شناسیهاے فرصت فکر نظم

عرفان نوشتر چار عنصر در میش دارد و نفسے چند بوسیلهٔ این تخیلات مے شمارد

و بزمزمهٔ بیت کدام قطره که صد بحر در رکاب ندارد + کدام ذره که طوفان آفتاب

ندارد + دلے خوش میتوان کرد و گرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و

صیقل آراے مرآت حقائق چهره پردازی امور محال ست تا نقصان بیکسیے

بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولهاے وهم و خیال تمنای نشاء دیدار

ارادت

ازان عالم نیست که بعرض مقال آید در زمان اسعدی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد متعذ تحصیل این دولت ست و حیای وصول این سعادت

هو الله عبده العزیز عزت

از امتداد توهم کدورتیکه پیش ازین غبار آن آستان مباد تمنا کیشان معطل حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهیهٔ بلند بهای دست دعا پرداخته که یارب بتخلیل کُن طبع صافی اعتقادان را به کرامت ساز جمعیت دل گوهر نژادان را حقا که اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران و داد دعا با چندین گرد تر که هم سنگ تصور این کلفت در تخیل آرزو مندان گلشن دیدار با هزار رنگ بشاشت دل هم آهنگ سه ذات عزت که لوح مرآت صفاست چون عکس زردی حقیقت ما پیداست + از کلفت طبع روشنش میجوشد + گردیکه همان سراغ معدومی ماست + طبیب امراض لها از شفاخانهٔ فضل شربت صحت جاوید کرامت فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمار نگاهان حیرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن نماید

عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان

به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هوا خواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار قدم از جبین سازد رواست و اگر چون شبنم به دیده پرواز نماید بجا اما بحکم نارسائیها که سد راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این تمنا داشت که چشمی با نوار حضور گشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی ابرو دسته نماید خوش طالع تبوشی رسید و شبرنگ بخت حرفی ورزید پیش از تهیهٔ این اقبال اسپان طویله ما قدم خدمت و دامن جهد برنده بودند و کمرها به میان تنگ نموده خانه زینی که گنجایش این خیال نه بر دوش

تواند بود نیافت تا عنان برق تاز ان عسا کر اخلاص تواند شتافت بے جہت وجو
ہر چند در عرصۂ تہ بپردہ بدست نارساجزبفتراک یاس نرسید ہر چند عنان خنگ بے
بیطاقتی سپرد چون نقش چه از راه بجائی نتوانست برو چون از پیش بیہا ے
این مقدمہ برنگ حناے زبین رنگ اختیاری نداشت دیدۂ مشتاق برا ہمچشمی
خیال رکاب محو پائیوس تحیر گذاشت انگشت تاسفی بخاہ خمیازۂ حسرت جولان
گرد ایند و داغ توقف بپاے شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون سم
اسپ با سخت جاے ساخت و چون بال فرس بسر نگونی پرداخت جولان
غطرت آن شہسوار عرصۂ اسرار از حال غبار بے سروپا غافل مباد که محرومے
ناتوانان ازین عالم باعثی بسیار دارد و اکثرے باین رنگ بدست و پائے
سراز پردہ برمے آرد ہر چند بپاے چمن طرازان محفل انس چون گل بادہ
ہمسری میتوانست کشید نوید مقدم بہار توام دام تامل گردید ہرگاه پرتو آفتاب
اقبال برہمین ویرانہ خواہد تافت سایۂ خاک نشین خود بخود بال پرواز خواہد یافت
تا عنان ابلق ایام در دست فارس تقدیرست رخش دولت و بارگی حشمت محکوم
موکب ہمایون باد

بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن بادام و روغن گل

دل نہ تنہا تحفۂ فکر بشارت کرده ام + دیده را ہم فرش راه انتظارت
کرده ام + دیدۂ ذی قعده بیش از ذی حجه ما را در چشم قربانی خوابانده است
و تمناے کعبۂ مقصود چون سنگ نشان در سر راه نشانده یا رب که
زمان وصول فرصت شمار تاملے دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان بیش ازین
محرومی مقدم نشاء توام مبیناد بفریاد تلخکامان حسرت دیدار خربزه نمیتواند رسید
و علاج خشک مزاجان بادیۂ انتظار روغن گل نمے تواند گردید

دور از بساط وصل تو ماایم و دیده + چون شمع کشته داغ نگاه رمیده +
بازاکه دارم از نگه واپسین هنوز + ته جرعه بشیشهٔ رنگ پریده +

در شکر ارسال شیشه هاے گلاب بشکر الله خان

پژمردگیهاے گل انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی ها نموده و غنوده گیهای دیدهٔ بخواب را فیض این رشحات بر روئی در دولت بیدار کشوده تا مینای افلاک قطره پیماے چشمک ثوابت وسیار تو اند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود توهم بے آبے مباد +

بشکر الله خان

خداوندا از الفت پروران نعماے الطافیم فیض خوان احسان متهم که مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامیم و امن مانده کرم چین تنگے مبیناد و اگر آئینه طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سر رشتهٔ رایت ربی به یومنون بالغیب نمی کشید. و اگر سعی ارادهٔ بشری شائستهٔ قدرتے میبود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن سے انجامید بصورتے که در عالم اداب حضور زبان بے نوا وسیله جوے گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثرچه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب همچنان نگاه متحیر کمین گه تحریک زبان تا به پرواز خیال و دیار بال کدام دعا کشاید ے چه امکان ست وهم غیر گنجید در خیال من + تو ئے منظور اگر چشمم تو ئے مسموع اگر گوشم +

بشکر الله خان در تعزیت مطلوبه الشیان

در جناب آئینه قبابیکه تمثال حقیقت اشیا روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی کشودن غفلت تراشی حقیقت شناسا چه مقدار عاجزیست که اگر با تعلق بپردازیم

افسردگی حاصلست و اگر دامن از اسباب برچینیم ساز زندگی باطل تغافل از خود باحمکن

دود نوحهٔ کدورتها متضمن نالهٔ سپندی از این مجمر نجست که دودی بدماغ اهل معنی

نخورده و شعلهٔ چراغیکه ازین انجمن دامن نچید که داغی بر دل اولو الابصار نسیرده

ع چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پاکش + نه پنداری دل از اسباب

برخیزد باسانی + رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع

اوقات مغتنم ع خاک انسان که صدرجا داده ویم + بر جبیره نشست

گرد عجزش زقدیم + گفتند ترا کجا توان کردن صرف + آیے زده گفت

در بنای تسلیم + فضل ایزدی جمعیت ظاهری و باطنی ایشانرا دستگاه

شکر و سپاس بیدلان گرداناد

در تعزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلف ایشان

ع واماندن دل سبک نشان کرد مرا + گرد دنبال کاروان کرد مرا + همدوش

رفیقان نگذشتم از خویش + بار نفس چند گران کرد مرا + عالم تماشاکدهٔ نیست

که از شرم عبرتهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت و

مزرعی ندارد که غیر از تخم بحاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه

ماموریم معذوریم و در آنچه میکوشیم مجبوریم تا نفس باقیست نمیدانم چها خواهیم

کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید موری در قلزم افتاده را

شناه عجز آشنائی ست و ذره بباد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطرار ست

و رضائی اختیاری نیست مطلع دیداری که فردوس از گلچینیان بهارش بود این زمان در آتش

نشانده ایم و چراغ صحبتی که دیده در فروغش با هزار انوار می جوشید الحال از رواغ

دلش میجوئیم ع با دل گفتیم حیف بردند جدید + آن نشئه صحبت نی و چنگ

و نبید + بالید که آن جلسه تو بودی انامه رفتی جائیکه باز می توان گردید جمعیت بخش دلها

صاحب دلنواز ما را به ماموری انتظام کار خلائق مسرور شکر و سپاس خود گرداناد و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رساناد بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و مستمند عجز را در همه حال سجده فرسای آن آستان نیاز انگارند

بشاکر خان

هر خرده سر که سر حکمت نیافت + دیگر سر خود بدوش و گردن گم یافت + زینجاست که بسمل قضا جز دل خاک + هرچند بخون طپید راهی نشگافت + برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت طریق انصاف ممد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعای فقرا مژدهٔ سلامت احوال رائحهٔ انفاس بیدلان نسیم عالم عز و اقبال

دیگر نرسید از شوق دیدار + اندیشه آب است از شرم اظهار +

مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رؤیا بشکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خواسته

رنگینی های بهارستان فتوح که خلعتی ست خاص آن پیکر جامه زیب خرمیهای چمنستان اقبال که آئینه ایست شایسته آن لقای دلفریب یارب که اندیشهٔ خراش حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مچشناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر دعای فقرای عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانیست از لمعات انوار کرم متصاعد و اگر خیال بیدلان بخیری تأمل قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از خواص طینت فیض موارد آنجناب معذرت طول کلام ید احسان بی نیاز نیست و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسلهٔ رسا و ید این احسان بی انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا شمارند و غازیان موکب ظفر عالم

مدار و ست دعا انکار زند

بمیر لطف الله خان و میر عنایت الله و کرم الله

ع شکر امروز ده بهار و خاق + رنگ و بوے شگفتگی بهم اند + اے خدا فضل کن که
این گلها + همه لطف و عنایت و کرم اند + اگرچه از محمدیانیم پرستش ثالث ثلثه
ایمانی ست و هر چند از وحدتیانیم شهود مراتب اسمار عرفانی چراغ فانوس
خیال لمعات اندیشه حضور ست و بهار گلشن تصور بر واعج باد بهشت سرور
مسالت عشرت ابدے متاع قافله دعاے استعدادے جمعیت سرمدی صورت
آئینه مدعا حق جل و علی غبار تفرقه گردان اجزانه گرداناد و نتائج رنگینی بآن
گلدسته مجمع فیض رساناد

بشاکر خان

ع خوش آن مطلب که چون آئینه اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد
سامعه را از اخبار نصرت آثار بصد تسلی نیاز بیست و ناطقه را از مژده هاے طریق سعادت
بهزار شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این اخراج آهنگی مبیناد

بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و شاکر خان پیش از فقیر
بخدمت الیشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شائستگی جوهر و قدر ندارد که به
سنگ ترازوے بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تضییع
اوقاتے تواند ارزید و رود این یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکارے ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیله عرائض عجز آثاری ع غیر از حیا چه پیش توان برد
در عرق + چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق + یا این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم +
خجلت بساط آبله گسترد در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آئینه ات

زنہا غلطی خورد در عرق ٭ للہ الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کدہ عالم دیدار اند و گلچین مشاہدۂ جمال فردوس آثار یارب کہ گوہر امید بیدلان نیز ہمرشتۂ منسلکان آنجناب برآید و دیدۂ آرزو ہمچشم آن نقش پا پردہ کشاید

بشکر اللہ خان

روائح ورود نوازشنامہ چہ جان بخشیہا کہ نمے نماید و تسلسل جرعۂ التفات چہ خرمیہا کہ نمے بماید سلسلہ انفاس شکر اقتباس بقدر خطوط و سطور رسا ست و آئینہ طبیعت بحر طینت باندازِ پرتو الطاف تمثال نما واہب حقیقی عز ذات فیض آیات صاحب ما توفیقی ودیعت گذاشتہ کہ در ہیچ حالتے از مراتب اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرعی نمیتوان یافت جای آن دارد کہ دلہای مخلصان بخیال و شہود خود نیارد و از معماہای تصور اوضاع و اطوار اجزا اسمای درجات خیر بظہور نمے پیوندد سزاوار است کہ طبائع خیراندیشان بسجود تامل خود پردازد و شکر اعطای طبع سلیم ہمان استقامت طبع سلیم ست و ثنای اقبال ذہن مستقیم ہمچنان متانت ذہن مستقیم ٭ بہیل جہدے کز عمل بد گفتن ٭ مطلق نگشد تنگ مقید گفتن ٭ ہرچند کہ تقدیر بد و نیک از وست ٭ کاری نکنی کہ باید از خود گفتن ٭ عنایت ہلیلہ وجہ و ارشاد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط طبع ہواخواہان کہ ورت اندیشِ انقباض مباد و تفریح فراج دعاگو از سموم مخالف مبیناد

جواب مکتوب شکر اللہ خان

سہ عمر ہاست حسرتم خون گشتۂ پابوس تست ٭ صفحہ می باید حنائی کردن از انشاے من ٭ منشور سرفرازی بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر اشتباہی از انشت

حاشا که جز پاس انفاس ادب در مزرع خیال ریشهٔ نگاهی توان کاشت

بیت
من که جز با تو نپرداخته ام ٭ گر بخود ساخته ام ساخته ام
شخصم از خجلت تمثال گداخت ٭ آئینه پیش تو انداخته ام

غبارے ورانجا بال نمے افشاند که از طپشهاے دل حسرت منزل پیامے نرساند نسیمے بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعاے نبرد بداد هر مظلومے که دامیر سند علاج تظلم بیدل ست و فریاد هر شکستهٔ که می شنوند غیر از افسانهٔ این بے نوا باطل

بیت
شهیدان وفا را در رس دیده ارلیست پنهانے ٭ سواد حیرتے دارد بیاض چشم قربانے ٭
نیم نومید اگر گرد سر شمعت نمیگردم ٭ پر پروانه دارم بقدر رنگ گردانے ٭

بشکر الله خان ثانے بعزاے رحلت شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود

بیت
بیدل تا کے زجهل دیدن لنگر ٭ کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر
شد عمر هنوز پر فشان نفسے ٭ رقص بسمل که دید با این لنگر ٭

از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ موافقتش دوازده سال محرک عشرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره بر روے ادبار تنهائی و بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت بلطافت حرکتی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نرد بان خیالی مے آراید تا باین صورت اندکی از خود بر آید بیش نمیرود و هر ساعت چون شفق غبار شکست رنگ بگردون مے برد تا باین وحشت بالی در خون کشاید میسر نمیشود و ضعف دل بمعلولی شستهٔ آشوب دماغ در سر شکستهٔ تشنگی اگر آبی

تا لب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه میگذارد
خشکیهای نزع گلوی افشارد یاد غایبان آئینه دار رنگ عالم تشویش خیالی و وحشت
حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال ـه کس بچنین صدمه فال جرأت
زند مسلخ امید من محشرسامان خراب آئینه عبرتم لیک بحکم وفا دل بهوا بسته ام خانه الفت خراب

	بشکر الله خان شکر ارسال هریا	

شکر عطیات هریا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد میکند که هرگز بسعی ضبط نفس
تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هرچند لب جرأت برهم بندد شور قوام شیرینی ثنا بلند تر
خواهد شنید هرجا مائده آرای نعمای طرب هستند حلاوت یاد بیدلان بکام و هرکجا
ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام ـه بر تو بگشاید
خدائی هر نهان و آشکار کوچه مصر حلاوت از هر ـه تا هر دو اد

	به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان	

رفع انقلاب هر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است
و حل مشکل هر بیدست و پای در کمین اشاره شفقت نگاهان نشسته
درین اوقات که عرصه اخلاق از فشار دلهای تنگ آنسوی تخیل بساط وسعت
چیده است مثال امید یکدیگر یک قلم با صفائی آئینه مروت از میان بریده غباری بر فرق
عالم نشکسته که کسی چشم بحال شکسته تواند کشود و شور قیامتی در گوشها نه نشسته
که دماغ شنیدن بفریاد بی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان خیال احسان
پامال است بکدام عبارت وانگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای قدیم سر بر خط امر گذاشتن
است و سبق دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند است تجدید تا کید برداشتن نگاه الفت نیاز
با هل سیر تغافل مباد و گوشه ابروی توجه جبین تهمت انحراف مبیناد

بشکر الله خان

ای دل فتح و دست فتح و نظر فتح کار فتح * گل جوش هر نفس ز دنت صد هزار فتح * یارب
چو آفتاب بهر جا قدم زنی * گرد رهت چو صبح کند آشکار فتح * در هر مقامیکه مقیم اند نزل
باطل و بهر کاری که مشغول اند امر ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان
آئینه دار اجابت و بوصول کل مقاصد نفاس انفاس اخوان نسیم فرده قرابتان الله قریب مجیب

بحسین علی خان بهادر در جواب استدعای اشعار و تبدیل مصرعه ایشان بتقریب بیان رسید

لله الحمد نیاز فقرای بیدل بآئینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت کر تحفه ارایان
بساط معجز را بآن وسیله تا حشر قدر بی بضاعتی باید شناخت از مقیدان سلسله گرم تاثیر
و سحر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افگن ما بی شکار نیست
آثار مراحم در تامل اشعار کمالات انوار اشعاری داشت حاشا که قلم شناخت رقم در
طریق ثبات لغزشی بپیماید یا متهم انحرافی بر آید مگر بمقتضای کم مشقی و بی پروائی
درین همه مضامین طراوت آئین دو سه نقطه تشنه وضوح بود که بمعروض تشفی
بشادابی کلکات تسلیم سلک ادا جرأت فرموده تا تائید فضل دستگاه معنی ایجادی برتبه
کمال رسانده و بیدلان مشتاق را مضمون سماع درجات معارف گردانده *

بشکر الله خان

خار خار بحره آن آستان به سراپای تمنا کیش هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای
معذرت آبله پائی نشود و به هوای گلشن دیدار در تصور کده آرزو جوش نموی
نگاشته که گرد تازی ریشه مژگان پیش پیش سعی نگاه ندود عرق شرم معنی
اثر که موعود غبار نشانیها سر راه نیاز ست باندک انتظاری اشاره میفرماید
امید که تا غره ماه صورت این وعده از آئینه لقا روشن نماید

بمیر عبد الصمد سخن

رنگینی بهار سخن لایزال باد ورود التفات نامه باشعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی نمی پیماید که شوق دیدار غیر از شهود جمال چشم بامتیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رائحه بادام پرورده بساط افسردگیها در نوردید و تر بهای مزاج منفعل باقبال شمامه فوفل آئینه بهار اعتدال گردید ۵ نامه ات آئینه دارد که تا وا میشود + دستگاه عالم دیدار مهیا میشود یعنی نگاها شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی نچیده است که شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان شورشی مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان وا شمرد و اگر بالفت این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق و وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بر خیال یکدیگر دامن افشانم امید دو روزه استقامت بقوت کدام اختلاط و امتزاج مصرعه عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست

دو رقعه در پیش عزیزیکه پیش ازین تحریر آمده بود بنظر در آمد داخل رقعات نمود این نثر و نظم ست امانظم بلا قید معنی

صاحب من در آرزوی ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز ست و دیده حیرت ساز که بستی زبان خامه بیانش تواند و یا کوشش تعلیم تقریر انحصار مطالبها میتوان نمود آخر به حین وضع انکسار دارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال بدل آرد فرح بدیده جلا +

رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد

نصرت و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت چون عنان شرف جاه و جلال جانب آگره معطوف نمود همگنان راقم استقبال افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثری نقص و کمال باشد ایزد به کمال لطف زمره اهل حسد را پایمال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد ز آشوب بال

این یکی در کثیف[1] فیض از ل راحت اندوزد و آن درد ملال ۔

بمولانا عبد العزیز عزت

طراح[2] معمورهٔ حرم دلها هادم اساس حرص و هوا همواره موصول وصول و ام دار اد سالکا وصلاد و سه مصرع[3] ساده که بحال دل سودا مال طرح کرده و کلک داد سلک در احاطهٔ دا هم مسطر در آورده طمع دارد که در و رسگاه مطالع اصلاح آرا همسلک گوهر کمال گردد غزل دل اگر محو مدعا گردد ٭ درد درکام ما دوا گردد ٭ طعمهٔ درد اگر رسد درکام ٭ هر مگس همسر هما گردد ٭ محو ابهر از طرهٔ او را ٭ رگ گل دام مدعا گردد ٭ گر رسگال وداع سلک هوس ٭ گره دل گهر ادا گردد ٭ بگشاید گره هوس سلاسل وهم ٭ کوه[4] و صحرا همه هوا گردد ٭ محو گردد سواد مصرع سر ٭ مد آه هم اگر رسا گردد ٭ ما و احرام آه درد آلود ٭ هم هوا گر در اعصا گرد ٭ دا آسوده گوهر گر وسواس[12] گره آرد که دام ما گردد ٭ در طلوع کمال بیدل ما ٭ ماه در هالهٔ سها گردد

بشاکر خان در عرض نقاهت آزار دست

سه خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد ٭ سجود خامه نغزید و سطری چند پیدا شد ٭ حقیقت شناسا اگر تمنای[5] دیدار راد وسیله انیند یشد مدتی به مشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پایی که ندارد دعوی تلاش بیش تواند برد اگر به همبر[6] او ضائع ناکسی پرواز دسعی بی جسی ضروری ست تا شر برداری در طبع سنگ به تکلف باید افشرد ٭ تا قید به این هستی غارت برده ٭ میا باید زیست بی حس و افسرده ٭ خجلت کش تهمت ظهوریم عبث ٭ چون ناخن و موئی زنده و نی مرده ٭ امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر پنجه تخییل مشاهده می نماید بلند بهای بی قدرت علم مباهات برمیدارد و بقدر تاب و ادن نال قلمیکه در بنان طاقت محسوس می بیند بغرور رستمی شاخ گاو زمین از پیچ می برآرد به تفصیل آشفته حالیکه[ای ظاهر در نظر ۱۲] بیدلان ازین عالم هزار شعبه و نفس مهیا

له قوله کثیف بفتح کاف و نون بمعنی پناه و بفتح و سکون دوم بمعنی فرو رفتن چیزی را ۱۲
۲ه قوله طراح بالفتح و تشدید را صیغه مبالغه نقاش و نقشها بنا کننده ۱۲
۳ه قوله ... سوم بمعنی ویران کننده بنا ۱۲
۴ه قوله کوه و صحرا ... کوه و بیابان ... پیچ و تاب بود معلوم شود ۱۲
۵ه قوله اگر تمنای دیدار ... ۱۲

دار ۱۲

دارند مصدع صاحبدلان نمی توانند گردید دست ناتوان بدعای جمعیت آنجناب
بلند و زبان بی نوایان به بنای اقبال آن ذات الفت پیوند

به ملا باقر گیلانی

ای هردم هوس آلوده صد صحرا گرد هر لحظه دل آماده صد عالم درد در دهر که گل گرد سراسر وسواس دارم بحر آسا همه آه و دم سرد حصر حد و طول امل در احاطه ادراک عمل محال و حمل دوام عمر در دل آگاه واسطه گرد ملال هرکس سرو محاوطه عالم موهوم در آورده مآل کار ره در راه عدم کرده طرح آسایش هر دو گرد سواد عدم معمور و اهل عالم همه در آساس هوا و هوس مسرور مطلع اطوار صلاح و سداد در سواد که حرص و حسد معدوم علو کمال او ارکهها حصر مصالح اسم و رسوم محل آرام دلها صحرا گرد مسلک وسواس راحله همم گرد آلوده عرصه وهم و حواس علمها محو در اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم همه را در رسم سلوک اطوار گول در درک حصول اسرار هرگاه آدم کامل وداع وسوسه اوهام کرد محرم اسرار کرم آمد و اگر صور موهومه را در دل راه داد مورد درد و الم کلک الهام سلک در احوال سعداء عکس کردار صلحا و سوسه سطر گواه آورد و طومار وداع اوهام را و اکرده آگاه کرد که هرکس احکام مدعا هموار در حصول مراد و مرام کماره آگاه و هر که اعداد اهل رسم در اکراه ندارد گمراه حاصل الامر اگر اسم مالک و دود در وحال کرد کامگار طالع مسعود و اگر سر در راه هوا و هوس و آمال در هر دو سرا محروم و مردود و هم ها در کمال مدرکه کم مسلک ها هوس و آمال عدم حرص در کار و عمر مرگ اعدام دل آسوده کو کدام آرام والسلام

بشکر الله خان هنگامیکه فقیر از شهر ایدهلی رسید و نواب عاقل خان را دید

عمریست سواد نامه عطوفت شمامه دیده انتظار را البسه مه التفاتی منور ساخته
و پیام خیریت انجام گوش محامد نیوشش را بزمزمه مسرت حمتنی نواخته

سوانح عجز بے نیاز یہاے شیوۂ عنایات مبادست باحوال من بیدل کسے دیگر چہ
پردازد و زبس بے حاصلم از خاطر خود ہم فراموشم ❊ فریاد رسا عجب انقلاب
احوال عالم خاصۂ تہلکۂ نواح اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب قدر یان
ہمدران سرزمین سبے تعذری نیست تا بغریبا سے بیدست و پا چہ رسد معاونت
فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل اندیشیده با پاشکسته چند که بار گردن
زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و بست و ہفتم جمادی الآخره خل دار الخلافت
گردید باری سعادت زیارت کعبۂ تحقیقی به فریاد سرگشتگیہاے وادی نحوست
رسید و بمساعدت زمان فرصت در ہفته یک روز موعود تحصیل سعادت ست
و منظور الطاف و مرحمت رسائیہاے سررشتۂ آمال که انفاس موہومه را با پیچ
و تابش پیوند بے اختیاری ست بعقده این بے سواد کشیده که ہر چند
رزق مقدر در ہمه حال و ہمه جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود و نامیسر اگر درین سواد موضعے کنار دریا یا لب شہر بسہولیت در اتفاق
کشاید یا تکیه اختیار نماید ما بقی مدت مہلتی که از نظر یقین مختفی ست بے تشویش
تغیر مکان بسر برد اگر احیاناً طالع بیدلی از دور اصلی برنگردد امن ارض الله واسعة
زنجیر پاے ہرزه جولانی نیست ❊ مدعم چون نگه بیدل بحیرانی گذشت
گوشۂ چشمے نشد پیدا که جا پیدا کنم ❊ از حسرتہای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز فرگار
بحکم نارسائی ہمان مختلج جلبیدن ست و جولان اشک بمقتضاے ناتوانی ہمچنین
منتظر چکیدن بے تکلف در ہوای محفل اشفاق منزل راہی به تصور مے پیماید و دریاد
آستان اخلاق آشیان جبہه تخیال مے ساید در ہر حال عاجز نوای قانون
عرض دعاست و شکسته بال پرواز اظهار ثنا

بشکر الله خان در عرض احوال میان لعل محمد که از غیرت حکومت نان خود در گذشت

خمیدگیهای اوضاع تسلیم پیرایهٔ دوش و گردن دعوی ست و شکستگیهای اطوار
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنی درین ایام که افراط حرارت فصل مائل سان اعتدال گردید
و شوخیهای سموم بشبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرای
بینیائی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی آثار از استماع توجه قدرت اشتمال
که مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه ست و فرصت انتظارهای نوید
مراجعت اندکی دامنگیر تامل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار
را بسر منزل وصول راه نماید و دیدهٔ لقاپرست را بمطلع عالم دیدار هدایت فرماید یعنی نماید
بعرض رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق باست
رنگ اعتبار جوشید هرچند تشخص زندگی تمثال فنا از آئینهٔ ظهور هر کس بی واسطه
عوارض اسباب جلوه گرست اما وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار
سببی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین حقیقت
بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان میباشد و اطاعت
ناقصان دلیل فنای کاملصفتان در همه حال زندگی موهوم بقبول تحکم
دونان نمی ارزد ع مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند ⁂ که ام ناله که در
پرده اش نمیخوشند ⁂ چراغ انجمن حیرت نظر بودند ⁂ کنون به پردهٔ دل داغهای
خاموشند ⁂ نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست ⁂ ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند ⁂

به شکر الله خان

ع چون هلال می خم تسلیم آن اختر جبین ⁂ غوطه در خط جبین زن بسکه شد لاغر جبین ⁂ یارب این
مقدار بتیاب سجود کیستم ⁂ میچکد عمریست چون شبنم ز چشم تر جبین ⁂ خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان
منظور جناب بی نیاز لیست هوای آن آستان فیض نشان از سر ما نگیرد و اگر رحمت بهانه جوست در حق جمعیت

قوله هنوز در گوشند یعنی نام ایشان ... شنیده میشود

نسوبان آن انجمن دعاے ماہم بذیر صحبت عشرت جاوید قرین اوقات سعادت آیات
بعز و اقبال دوام توام علو مناصب درجات

بشاکر خان

ے[1] امروز بیادیم تسلی چه توان کرد + مائیم که روزی دو از ین پیش تو بودیم بحسرت دیدار نقشے نیست که از صفحه اندیشه توان زدود و آرزوهای وصال صورتے ندارد که جز تمثال آن در آئینه تصور توان نمود اگر خاموشیم خیال بترنم زمزمه های شناست و اگر گویائیم ناطقه مشغول مراتب دعا هیچ صورتے بی شهود آثار شفقت تخییل نمایند و هیچ حالتی بی حضور انواع عنایت تصور نفرمایند

بعاقل خان

ے[2] توجه آبا و قبله حقیقیے وسیله دعاے محرومان وقتی ست که از شرم ناکسی سر بر روے اظهار کشیده اند و خضر امید گم گشتگان تحیر بائی که از خجالت بحیر کتی بداماں نارسائی پیچیده وسعت آغوشی دریاے رحمت جرأت آموز قطره بید ست و بایمیگردد که شیخ علاؤ الدین متوکل بعلت بی انصافی شهر کابا وجود مشق از دو اقصدی تعب و تشویش کلی ست اگر حسب الامر مسوّدے از آستان معدلت آشیان باطلاع احوال موی الیه فاروق حق و باطل گردد از مراحمی که سایه افگن مفارق غرباست بعید نخواهد بود ظلکم ممدود باد در تنبیه[3] شاهد محمد بوزینه حق ناشناس مائده مفت خواری خرس غوله فرنگ سلسله نشناس[4] آثاری موجینه زہارستان اجتماع عیوب گنده دهان هرزه بیانی میان شاهد نام غویسد و پناه سر خنگیهاے خیالات فاسده مخذول و منکوب باشند زبانی شاه مرتضے مکرر ظاهر میشود که آن منحرف جادهٔ آدمیت را تخییل اوضاع ناگاه گاه بناسور عبرتی میخراشد و عرق انفعال اکثر بر سر روی کله خورده میشاشد یعنی طور تحریر فلانی در مراسلات شکر الله خان و شاکر خان که نسبت شاگردی دارند بے تعلقی و دناوتی نیست فقرا را این همه انکسار قدر جوهر فقر نشناختن ست و آبروے اعتبار در ویشی بخاک انداختن یا هیچ غیبا تا مالیکه برچه بهلو افتاده آید ما را از

از کجا معلم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند غبار کوری از چشم بیحیائی شما اخذ نکرده ایم که از هر کبر آثار ربوبیت مشاهده نمایم در مقابل بدعوی استادی بر آئیم با وجود حرام نوشگی اگر نمکی از تمیز میداشتید و آداب تحریر ایشان می دیدید بحقیقت انصاف البته بر فرق اعتقادی می رسیدید هر گاه مکاتیب این کرم طینتان با آن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع است صاحب نعمتیکه تابع خود را تمبوعی و استاید ارشاد فرمائید که در حق ستایش او شایسته تابع چه می باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشتی نیافته آید اینهمه بی حفاظتی مراتب ادب چراست و اگر در صحبت هر نا تحم سیوره از مذاق الکوری لذت نیافته اید اینها که نشخار میکنید از کجا باین بضاعتی که ما غیر از تعلقه تمهید و عا خدمتی دیگر بجا نمی آریم عمر هاست از ورطه انفعال بر آمدن نداریم آن نسیم الدین کارگاه باد بروت الت چه غیرت درشت دارد و از آن تیز باف ما شوره کذا اینقدر بیباک و اچیدن با بداو کدام انگشت سر بر می آرد برق لعنت نامرد ممسوره که امثال شما خرسانرا که خدای بعین بر آورده ست و انش نفرین وقت بیابانیکه این جنس غولان را بنام آدم پرورده کاش غلط اندازی دست شعوری لنگوته قلندری شما بر می درید تا بآن لقب رسوائی در فکر گریبان جای تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسی می دادید که هر جا عبارت فقرا مصروف معنی احدیت ست منظور جز بی نیازی های حضور مطلق نیست در هر صورت کوچک دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که هر سگ و گربه را ناصح اطوار ما باید بود مضی ما مضی بعد ازین باستغفار باید کوشید و گرنه میدانند که بیدل عبد القادر ست والسلام

قوله لنگوته ازاری کوچک که درویشان بندند و قلندر اسم منسوب بقلندران که فرقهٔ ایست از درویشان که از لذات مطلق رسیده از رسم و عادت ظاهری گسسته باشند ۱۲

	از جانب میان محمد نعیم بمیر شرف الدین	

صاحب دماغا کثافت[۱] کاتب کوکناری دبستان را مزبلستان و مکتب
بمبرز برآورده از اقتضای طبیعت مکروه هر گاه باطلاق خط و کتابت می پردازد
الواح و اوراق پاک را بنهایت چرکین مے سازد و شنگرف صمغ آلود مکدر رشش
براز لیت مخلوط خون و بلغم و سیاهی ناپاک لیفه فرسودش بخشکی گه سگ مشابه
از بی طهارتی ظاهر کثیفش آلت خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجا مے جوید
و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات گه سیاه برمے آرد و مے بوید هر قلمے را که
بمرکب[۲] گندیده ترکشوده است انگشتے ست ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب
غلیظش هرگز روے روانی ندیده ست گویا این ملعون در دوات می ریده است
و مجری[۳] دارد از حفرهاے گه ان کهنه بے نم و تر قلم تراشی از سفال پاره
مزبلها تیز دم تر یارب که خشکیهاے مژگان خامه از سیاهی چشمش روانی
نپذیرد و کند بهاے گنده کے از سختیهای جگرش فسان برگیرد با آن کند لک
اگر بند بندش جدا نماید اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دو اند
جلای رقم مدعا جزو دان نامطبوعش جلبیت فشرده از شنجرف و سیاهی غازه
و سرمه اندوز دوات نامورش کو فی بجکه افشرده خامه ها را روشش اغلام آموز
فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موے زهار خطوط تراشیدنے
میگذارد و از لعاب دهن نورده بریشم الفاظ مالیدن به میداند بی تکلف
حلال خور ست پیکر کثیفش و شغل گه کشتے فرسوده و اعضاے مفلوج[۴] بخضاب
نجاست آلوده با این همه گندگی بحیایی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند
مقراض وار دهن بفحش کشاده ست و یا بر پشت صفحه اش دست کشند چون
صفحه تر دور افتاده از اثر سرایت طبع[۵] سستش مقعد لیفه از درون رفتن

[۱] قوله کثافت بالفتح ستبری و غلظت الاول بفتح ... آلودگی ضد لطافت
[۲] قوله بالفتح ... ای سلگن پشم ... و اردو ۱۲
[۳] قوله مرکب بالضم و کاف مشدد ... یعنی سیاهی دوات ۱۲
[۴] قوله مجری ۹۲ ... بفتح میم ...
... مجهول و ضم ... ای مایلی ... ۱۲
[۵] قوله مفلوج ... اسم صاحب فالج
... اعضا را ... کرده ...
... که در دوات کنند ۱۲ ...
[۶] قوله المعنی ... ۱۲

کون

کون دوات پشیمان ست و از بدهضمی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون و ریز
آن خطوط پراگنده معیشش بپای قلم جوش مگس ست و صریر کلکاب نگوه غریبش تیز ولیس
وضع تا مشق حیرتست و تقریر تسلسل ورت از هجو مفسدی چشم اصلاح داشتن عین
فسادست و این جنس مجهول را به تعلیم اطفال گماشتن محض سداد با کمال تیزی طبع
حیف ست او را قلم نماید و با وجود حدت ذهن عجب ست که نوک بینیش را اندکی
قط نمیفرماید چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بهجوی صریح نموده بگه زده ست اگر به نیزه
قلم بردارش کشند سزاست و اگر به کمند رشته مسطر از حلقش آویزند بجا القصه هیچ بینند
تا بمشاهده این کثافتهای آرد دگر طبع همین کثافت که همه را بذوق برسیدار و والسلام

بشکر الله خان و شاکر خان زمانیکه باهم بودند

بیت از لبس لباز و برگ و رنگی نزاع ماست ❊ یک سجده برد و قبله هم از
اختراع ماست ❊ لله الحمد امروز دو زبانی خامه صریر معنی یکتائی بگوش میرساند
و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرای دو چشم بیک نگاهی
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژدهٔ اقبال یک
آهنگی غنیمت زمزمه هاے محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی یک انجمن
سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایهٔ بهارستان
سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقهٔ امکان به
شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن لیشت و روی بعینک وفاق نقش
انحراف مبیناد و رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد

مبارکباد بشکر الله خان

بیت ندانم دامن زلف که از کف داده ام یارب ❊ صدای دست برهم
سودنم پیر مشک سود آید ❊ اگر تمنای هجو مائل نقش پای نباشد سر از گریبان

قوله ... قوله ... قوله ... قوله ... ۹۳
من خواهش کدام نقش ندارد و سر از گریبان برآوردن حیرت را شرمنده است حاصل کلام ... القیاس ... بایر فهمیده ...

برآوردن جز سودا سے داغ انفعال چه اردو اگر آرزو سے نیاز اندیش قبلهٔ حضوری نیست چشم از خواب و اگر دامان غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را اگر ندامتی ست جدائیهاے سعادت خدمت ست و اگر انفعالے ست دوریهاے دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس گشیدن خجالت گویائے و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایهٔ بخش مدارج کمال سبارکباد اضافهٔ اقتدار رساناد و هواخواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گرداناد

بشاکر خان

۵ عالم رنگ ست سراپای من ✣ در خیالت گر خود گردیده ام ✣ نفس حیرت نفس در هواے غبار آن آستان طپید. سے سامان نگردید که هر چند داغش نقش بندند بافسون الفت دل تواند آرمید. و نگاه بیطاقتی افواه ذوق حضور آن انجمن چنان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند برزوایاے خانهٔ چشم تواند تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا از مهلت امداد زندگے دوری مبیناد

بشکر الله خان زمانے که فقیر بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده

۵ جبهه که پا بمنزل و فرسنگ میزنند ✣ دریا دو دامن تو بدل چنگ میزنند ✣
چون من کسے مباد نم اندود انفعال ✣ کز عکس نامم آئینه ها زنگ میزنند ✣
گاهی به کعبه میروم و گه بسوے دیر ✣ دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند ✣
امید. گاها حالتی که از سبکرو بیهاے ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار متصور نبود از مقام لونی تا شیخ پوره قصد راه جز بسعے شنا میسر نیامد هر چند

نفسش تردد و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نیفروخت ؛ مصرع خس پندارد
که این کشاکش با اوست . و گریه بر احوال یاس تامل بیش از باران واجب دید
و با نفعال هزار تردامنی سیل عنان عزم باز گرداند . زمان وصول سعادت آیندی
تنوقف افتاد اما تصور محرومی جمال بسیار زحمت داد و کاری که از سعی بیدلان
بر می آید . ازین عالم هزار در بر کشاید . هنوز انواع حسرت باقیست و همان
مخمور پیمانه تمنا ساقی ست معدومی ما نه ننگ وفی جاری داشت ؛ صافی
ته درد و باغ بنجاری داشت ؛ از قدرت اعمال خجالت چیدیم ؛ کاری
نا کرده مزد بسیاری داشت ؛ بی تکلف اگر شکوه هست از بیدلی ست
و گرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت دشت و دوری بمعاینه نرسید که بیاید
عمرها بخیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیدار
حضور معروض خواهد داشت اطناب که بورت طبع بی نیازی انتساب مبادست
کارها با غیرت عشق غیور افتاده است ؛ بخششش جهت دیدار و مارا نه گریبان چاره نیست

بکرم الله خان

ست بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد ؛ بر زبان خامه حرف مدعا نایم لال
بود ؛ حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا بیش اگر
قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر به پیش می افگند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ست بهشتی از گد . از انفعال نیست تسکینی
چنین هم کاشکی میداشت چون مژگان عرق چینی ؛ درین ایام جهدی بخاطر
اندیشیده بود بیش نتوانست برد و هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی
افسرد یارب که احرام کعبه مقصود اعاده به نتیجه فرماید . تا بیدل محروم از
ننگ واماندگی بر آید .

بشاکرخان تاریخهای فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک و بال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال آرایشگی سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه دولت خانی اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کواکب لوا مبارکباد

به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت واداشته بودند

اگر زبرق طپشهای دل اثرگیر دو زبان چو رشته شمع بحرف درگیرد شرح آشفتگیهای طرهٔ احوال پریشانه پردازی سعی قلم که دو زبان لال پیش ندارد محال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک چشم کور نمی نماید افسانهٔ وهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیام را قفس اندیشی حجاب گره بال و پر بست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیفهٔ نگاه را چون مژگان برین در انداخته و خامه انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات به حکم تغافل سوادی درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده و تنگیهای ناهمجات از فراموش ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل میگشاید و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا می نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار نشه را در سعی طراوت عارضی بی نیازی ست و از کسب توجه نشو و نما استغنا طرازی آیا تا تامل کدهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی ست و عبیر گلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیف

قدرشناسیها که آن شمع انجمن وفاق کدورت غریب اوهام را فانوس چراغ یگانگی
پسندد و خلاف عهد انصاف با التفات پروانهای بیدل نه پیوندد نفس صبح
عشرت چون نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی
پیش از نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بی نیاز
دریکمین لمعه ظهورست مبادا وقتی بی حجاب گردد که دیدهها فرش خواب غفلت
باشد و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش
الفتها فضای جمعیتی بهم رسانیده و توهم کده بهار زندگی از ربط لفافها غنچه
دلی بعرض تامل بر وا نیده مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ
صحبت عقد موافقت بندد و رنگ وسواسهای آئینه خواطر بصفای صیقل اتحاد
پیوندد ؎ سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست ٭ و طلسم خندهٔ
گل بال و پر دارد بهار

بشاکرخان

؎ شوق دیداری که از دل بال حسرت میکشید ٭ تا بمژگان میرسد
آغوش حیرت میکشد ٭ عاجز نوازی لب زمزمهٔ ستایش بچه آهنگ سر آید تا از
انفعال نارسائیها بر آید و حیرت تقریری مقدمهٔ ثنا از چه مقوله زبان کشاید تا
زنگار خجلت بیزبانیها وازداید ؎ یارب سیراب جاه و شوکت باشی ٭ و باغ
جهان بفر و حشمت باشی ٭ ای گلبن باغ آرزوی بیدل ٭ هر جا باشی بهار قدرت باشی

بشکر الله خان در شکر اقمشهٔ زمستانی

خامهٔ نیاز صریر را از رشحات سحاب فضل نگاشتن علم افتخار زمستانی بدوش
بالیدگی بر داشتن اندیشه را در تصور اعطای شال سیاه ملباس کعبهٔ نازیدن
ونگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمه در آغوش مردمک نگنجیدن جامهٔ آدمها چهیت

برسراپای آرزو کیفیت بہار پوشانیدہ و چیزہا بہزار رنگینی چمنہا اگر دو سر گردانیدہ
و دُورِیہاے سفید یک قلم بر بیاض صبح خط کشیدند و رضائیہاے رنگین
یکدست ابرۂ شفق را پامال اسفر تسلیم گردانیدند و آنچہ ہا باوجود دو رنگی قماش
غیرت از میان برداشتہ اند و بعبارت سطور مختلف ہمان معنی یکتائی نگاشتہ
شکر این جنس مراحم از ہر بُن مو زبانہاے حمد رویانیدہ و میرویاند و تعظیم این
قماش اکرام از ہر عضو سجدہ ہاے اخلاص دوانیدہ و میدواند بے آنکہ بار از این
عطیات ترحم کردیاد ﴿ فضل ایزد دانش طراز خلعت اقبال باد +

بہ مرزا فضائل در طلب نحیک مرتب

قانون عواطف آن مجموعۂ اخلاق از مخالف نوائیہاے اوضاع زمان در پردۂ
دائرہ امن و امان جمعیت آہنگ شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن بسیاض
نحیک بآرایش گیسوی تار سلسلہ پیرایے نغمات وفاق گردیدہ باشد
بے نوایان محفل آرزو در اصد آوازہ ی موصول مقامات سرور گردانند کہ
نفس متردد چون کمانچہ سفید خراش سینہ ست و نگاہ منتظر چون موی چینی
محو کاسۂ چشم مضراب شوق را متحرک و زمزمہ تمنا را متصاعد انگارند و جمیع
مترنمان عضو رود ساز دعوات اخلاص شمارند زیادہ آہنگ اشتیاقست والسلام

بہ مرزا محسن از جانب زین العابدین

بعد آرایش حمد مبدعی کہ طرۂ حال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد
و انتظام جمعیت بخشیدہ و آئینہ کمال بینش را بہ پرداز جوہر آگاہی در سلسلہ
حیرت کشیدہ اگر مبالغہ نفس الامر شوق بے اختیار پردازد نارسائیہاے
اظہار دامنگیر بیان ست و اگر آرایش بے ساختگیہاے آرزو وی مضطرب
جرأت ورزد تا تمامی داستان بند زبان بسیطے این محیط طوفانی بجلوہ نمیدہد

قوله پنجہ نوعیست از پارچہ ... مخطط ۱۲
قوله نحیک اول بفتح ... و فتح جیم فارسی نام سازیست مانند سارنگی و آنرا کمانچہ نیز گویند ۱۲
قوله متصاعد بالضم ... بلند شوندہ ۱۲
قوله مترنمان بالضم ...
۹۸

که به تنگ و پوی امواج خیال هم آغوش کنار می توان اندیشید و وسعت این صحرا ادائی
نمیگشاید که به سبک سیرے نسایم اندیشهٔ غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض
انکسار بجبین سجده فرسائی خامه وا میگذارد و گوهر نیازمی بسلک سطر عرض میدارد
که هرچند عدم حضور صوری بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مآل ست اندیشهٔ مشتاق
را از شهود مراحم معنوی تصور غیب محال ست ؎ گر نیست حضور جمعیت دستر سم ؞
یاد ست همان مونس کنج قفسم ؞ زنار وفا که دل بگردن دارد ؞ پیداست
ز پیچ و تاب تار نفسم ؞ مرحمت اسلوب مکتوب بکیه غنچه های الفاظش باکشاد
عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و بجواهر سطرهٔ خطوط روشن سوادے
دیدهٔ انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون نفس کمند
گردن بود و داغ تمنا جزو بدن از گلخن حرمان بگلشن هدایت فرمود و همچنان
دیدهٔ حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور گداز طاقت فروشی
و رشتهٔ انتظارش کمندی بود چین فرسوده یاس آغوشی از کوچهٔ اضطرار بانجمن
تسلی راه نموده متوقع ست که همبرین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه
بران مطالب الطاف هم پرواز دیدهٔ انتظار انگارند و آواز پای قاصدان
هم صدای طپشهای دل شمارند

در اشتیاق بمولانا عبد العزیز عزت

؎ یادان عیشے که عیش رائگانے داشتم ؞ سجدهٔ چون راستان بر آستانے
داشتم ؞ عمر است آئینه تصور شوق بحکم بے اختیاری رنگ تحیر بسته است
و همچشم حلقهٔ داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت تحریک اشک که بامداد
هم عنانیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز آهی که بقوت
پرافشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتے توان پیچید هرگاه گردن ارادت

به کمندستی او میگذارد اقتضاے نارسائی محرومی بار می آرد بالے افشانی شبنمے ضعیف بے جذبۂ آفتاب همان عرق تلاش در پای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانے بے امداد نسیم خاک بر فرق شوخی بے چنین خیال شکوه ها سر دکان صفت مالیخولیا کشادن ست و قلب بے اعتباری را وزن اعتبار نهادن سه مائیم و جبهۂ سجود رضاے دوست + اندیشۂ فراق و هواے وصال چیست + امادیوانگیهاے طبیعت مصر پیست مخدو رسوداے اقسام آرزوهاست و طفل فراجیهای دل التفات جو مجبور اندیشۂ انواع تمنا در گوشۂ عجز و نارسائیها مترصد وسیلۂ امنی ست تا بهیست و پائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود و شتاق و ساطت آن زینه تا حیرت این نسخۂ آرزو بانجمن دیدار راسے تواند کشود +

ب شکر الله خان فقرات تاریخ ولادت فرزند

خرمیهاے بهار آگهی سرسبزی هاى عید شاهنشهی فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی از آنکه زندگی زیب هنگامۂ عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادۂ آصف جناب نوید طرب ایجاد جم جاه سعادت رکاب نجان صاحب امجد آل طه مبارک

ب شکر الله خان در شکر ارسال ڈالی انبه

ه نخل کرم تو تا ثمر مے بندد + حیرت همه سو راه نظر مے بندد + شکر نعماے تو که دل مرکز اوست + تا آید بر زبان شکر مے بندد + دفور اسرار عطیات از هر طریق بهجوم نه پیوسته که زبان شکر اگر سر موی جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد و جوش آثار الطاف از هر جهت باستقبال بخشش نیامده که دست دعا اگر مژه وار می راه بلندی تواند شگافت سینه بر عرش نمالد تعداد حلاوتها دقتی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند

وشمار نعمت زبانی به تقریر رسد. که لب از فرزندین عنان گرداند و انجا معنی شکر هم در تقاضا ست عطا مطالبه نمودن ست و حقیقت دعا جان برحبال اشفاق چشم گشودن ندانم اینه چیناچی که دارد ⁂ که بجوش زبانش بوسه چیدن ⁂ حلاوتها بکام قسمت ماست ⁂ بهر جا نو برش دارد دمیدن ⁂ همه گرد و سهارن لپر بال ⁂ به بالی بایدش محمل کشیدن ⁂ عنان گیری ندارد ریشه انیجا ⁂ هنوزش باثمر باید دویدن چه اعجاز ست کین جوش حلاوت ⁂ در انجا میوه ست انجا رسیدن ⁂ بهر تقدیس از شکر عنایت ⁂ زبان بانه سعی باید مکیدن ⁂

بشکر اللہ خان تاریخ ولادت فرزند دلبند

للہ الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب جوشی ست و بهار فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار بیان خط شعاعی بر مژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای خنده گل در دماغ پروردن ست آنجا که رموز چرخ و اختر خوانده اند ⁂ وز صفحه کون خط محور خوانده اند ⁂ سال ایجاد این تجلی مطلع ⁂ دانایان صبح هفت کشور خوانده اند ⁂ موحد حقیقی بعدد امواج محیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید و به طول محاسبه ایام طوماری تهنیت عمر و دولت کشاید ⁂

بشاکر خان در تهنیت اضافه منصب

هزار آئینه چون طاؤس منجواهد تماشایت ⁂ بقدر شوخی رنگی که داری چشم حیران شو ⁂ کرشمه فضل ایزدی از آئینه بار نگی بجلوه می آرد که اندیشه را غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمی ⁂ که تصور را جز خمستان حیرت تخیلی توان نمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار رنگ مراتب ست و جلوه انتظار چندین نثار مناصب عروج این جات بی نهایت باد

بکرم الله خان

کرامت عنوان نامه یعنی ساز زمزمهٔ دلنوازی و شفقت سواد مکتوب یعنی مجموعهٔ اسرار بے نیازی بمطالعهٔ غزل معارف مثل خمستانی بجوش آورده که زبان شکسته بیان از ساغر تقریرش خط بر کیفیات لغزش مستان کشیده و نگاه حیرت عنوان تماشاے تحریرش سررشتهٔ مستی تا سر مژگان رسانید پیمانهاے دور کرم بے اشهاد نثار التفاتهاے رسا هزار بالا

اشکر الله خان

سپاس فیض یزدان همه دم شامل حال ست اینجا ✤ غیر فتح و ظفر از عدل محال ست اینجا ✤ آثار تسلط و غلبهٔ کمال پرتوی ست ازان ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطرهٔ تغافل احوال شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمیگذرد و هیچ حالتی اندیشهٔ آزار عجز طینتان خاک دامن توجه نگشته و نمیگردد ثمر این ابیات پیش رس جمیع توجهات شمارند و نتایج این خطرات پیش آهنگ ساز یقین انگارند مصرعه زبان یاد و دعاے تو توام ازلی ست ✤ ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقهٔ عیش و عشرت همیشه بهار

بحسین قلیخان بهادر

شاکر فضل ایزد بجا آرد که اجزاے محقر بیدلان همین نشار قبول فیض اند و ز حصول کلیت گردیده و اوراق بے سیاق آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سررشته بوصول شیرازهٔ دوام رسانید مضراب قانون این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بزمزمهٔ آگاهی نواخت و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق ربوبیت انداخت و ورود افکار خورشید انوار پیوسته مشتهر آیات جهانگیری و طلوع

مُعنی قدرت همواره بی نقاب جلوهٔ آفاق تسخیر است

بکرم الله خان

بنده نوازا اوقات اخلاص منداں جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل احوال خیر طلبان غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه و اتواند نمود نفسی در سینه بال نمی افشاند که جنون طپش آمادهٔ فغان نگرداند و نگهی در دیده پر نمیزند که ذوق انتظار برده خانه اش نه نشاند اگر لب محمدت آهنگ به تهیهٔ ادای سخن قرینهٔ تحریکی می انداز دگوش مشتاق از جلوه آمده آواز پاست و اگر نفس اطناب منفعل بآئین آداب خموشی پرداز تصور بتیاب آئینه نمای حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانهٔ تامل مباد و حصول نشاء این آرزو انتظار ساغر ادوار مبیناد با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را عشق ست که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک دلیها خجلت بوی پیراهن باید کشید رباعی وی خفت کز ناقه ور کجا خفت بگل ؞ گردم چه فغان از چه بیاد منزل ؞ او از که ز خود چرا اسپی باطل ؞ کافتاد چه باز از که ز سر کیسه تا دل

بقابل خان منشی

رباعی وی صید من از یاس عدن ناله کشود ؞ صیاد به ناز جام لطفی بیمود ؞ گرداند بگرد سرو آزادم کرد ؞ بر دام جان حلقهٔ دیگر افزود ؞ مهربان فقرای بیدل و دور وحسب الامر جلیل القدر خاک درمانده را بعروج اقبال فلکی نوا وا آبله زیر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخصی از ماجرای حیرت ایما معروض داشتن ست و منتجی از دیوان عزت عنوان وانکاشتن هفت سال قبل ازین میر عتیق الله گو که پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه بمقتضی فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مآل فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه افکاری ذخیرهٔ سعادت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از مغتنمات

کلی ست هر چند بملاحظهٔ ناکسی و بیمقداری خود برین ره انمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم
تکرار تاکید. و احتمال امداد طالع نسخهٔ نثری تحفهٔ تسلیم نمود سال دیگر معاودت میسر
موحی الیه بمژدهٔ این عنایات سربلندی بخشید. که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول
منصب گوهر رسید و رشحهٔ پاشیء سامه نواز حلقه بگوشان گردید که بالیستی بالتماس عرض
احوال درین حضرت بار اقبال محبت و چهرهٔ امید بعرق انفعال کاهل قلمی ای شست
بر رفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت را
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی بشکر و دعا درخواست عادم تمثال رد و قبول
مدتی خار خار آئینهٔ انتظار بود در نیولا ابرام حسرت تجدید عرض الفص پرداخت و قرعهٔ
سجود بنام جبههٔ بے اعتبار انداخت اگر بر اخلاق ذرهٔ پروری و رافت ذاتے
بادشاهان اعتقاد راسخ نمی بود پر افشانی مشتے غبار دران جناب معلے چه امکان
داشت و گستاخی سایهٔ نامهٔ سیاه در طبقهٔ انوار قدس چه طاقت مے انگاشت
ے هرگاه من ناکس بعشق و هوس ۞ تنگ پریشه باشم و پای مگس ۞ زین
گستاخی که نامت آرم بزبان ۞ یارب تو نبخشا که نبخشا یدکس ۞ در رعایت
اختیار فقر خاکساری این غبار موهوم باشکستگی در نساخته که هرگاه بر پستیے
اقتدار خود نظر انداز دبی اختیار یهاے وضع زمانه را غنیمت اعتبار نشمارد
و ناتوانی این سایهٔ معذور طرح عجزے نیند اخته که چون تصور پایهٔ خود برد از د
بیمقداریهاے عالم اتفاق را دستگاه مقدار نه پندارد ے زین بیابان که وحشت
انجام ست ۞ هر کجا واکشیدی آرام ست ۞ اهل آئینه الیست کلفت خیز ۞
آبروے صفاے حال مریز ۞ نقد کیفیت فراغ کجاست ۞ تاک تاشیود
دماغ کجاست ۞ بهمه حال متوقع این توجه ست که هرگاه تقریبے بظهور پیوندد
د استعفاے جرائم زمین گیری همین قدر معروض دارند و دعا گو را هموا جس اتقما اشمارند

قوله ابرام بالکسر
محکم استواری و ملول کردن ۱۲ قوله
سایه نامه سیاه اسے سایه
گنهگار و این اشارت است بسوی
خود کرده و انوار قدس اشارت به
کجا پادشاه ۱۲ قوله
واکشیدی ...
خطاب کرده بسوی نفس خود ۱۲
رقعات بیدل ... ۱۰

؎ دریاچه کشاید از نهنگ وحوتش * گر پرورش آرد ورساند قوتش * خاصیت خورشید جهان تربیت ست * نی لعل بکار آید ونی یاقوتش * یارب که زبان حق بیان فقرا بارشاد تذکرهٔ حمد وثنای آن حضرت متحرک حرف وصوت دنیوی مباد و جمعیت حواس وقوای بیدلان بهمین دعای دولت ابدمدت تفرقهٔ امور دیگر مبیناد

بشکر الله خان در تشویش حال خود ورسیدن شاگرد خان انیس ایشان

؎ آنکس که دل و دیدهٔ اقامت گهٔ اوست * نامش چه ضرورست بهر خامه نویسم * هر خود چه قدر واپسم از تهمت دوری * با حجلتی انشا کنم ونامه نویسم * اتفاق عالم اسباب مرات تصرفی مقابل طبائع نگذاشته که اندیشهٔ یکتایی جز عرض تمثال جارهٔ دیگر داشته باشد واقتضای جهان تلوین گرد افسونی بر نظرها نگماشته که تصور بیرنگی برای خودرنگی نتراشد تماشای این کارگاه ویده نادل نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن وحضور این هنگامه زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست شش جهت صدای بال طاوس باید شنودن هرچند در آتش تسلیم گشته ایم سر سوختن تا مفت فرصت دگر مهجور بوته گاه شیم تامل گداز ها غنیمت مهلت ؎ در مزرع اتفاق این لیل ونهار * بر حاصل این وآن توجه مگمار * تدبیر جز آبیاری آئینه نیست حیرت بیکاره جلوه ها بر میدار * عزم بیدست وپا مصمم آرزوی قدمبوس بود کیتاز بیهای خان صاحب گوی این سعادت پیش برد نوبت شرف بیدلان هم تقرب زمان اقبال فائز باد

جواب بمکتوب کرم الله خان که در تعزیت نوشته بودند

نامهٔ بیدل نوازی بر پاس مزاجان جرات بی اختیاری مرهمها نمود دیر

۱۰۵

سوختهٔ مغز مینان مزرع بیچارگی سبحانی فرمود تا خیال هستی گردن تاملی مے افرازد هدف ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس جنبش بال مے گمان میبرد بسمل عرصهٔ نیاسودن سے باهر که امید[1] گوهی همراهی باخت ❊ بگسیخت[2] عنان و دل ز الفت پرداخت ❊ اگر دهی ازین برق سواران باقیست ❊ ما را ز قضا خاک بسر باید تاخت ❊ در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن باید چید و در آب افتاده را تا کے از تری نفس باید ورزید مجبوریم هر چه پیش آید مخذوریم هر چه رو نماید سے ای وهم پرست غربت و فکر وطن ❊ نے آمدنی ست در میان نی رفتن ❊ چون مغز گزاستخوان برون راهش نیست ❊ یک چیز شمر خانه و تابوت و کفن ❊ ازین عالم که همین عالم ست چه وا نگارد و ازین ساز که این ساز ست چه معروض وارد

بشکر الله خان در عرض تعزیت و روداد خود

سے گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت ❊ وقت آنکس خوش که از مرکز جدا گردید و سوخت ❊ حلقهٔ صحبت دماغ شعلهٔ جواله داشت ❊ تا بخود پیچید بائل رنگ گردانید و سوخت ❊ دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم ❊ این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت ❊ توجه[3] خیالات امکانی ناگزیر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست آبله پائے در خاک نرم هم بے زحمت خار قدم نمے گذارد و ضعف طاقت از غبار نفس خنجرها بر دل برنشید ادراغم که چرا شهرهٔ بیداد رقم ❊ افزود غبار رفتگان بر دو رقم ❊ از خجلت ساز بید لیها چو حباب ❊ بر دوشم گم نبود بار عدم ❊ با من جمعیت دل تصور آن آستانست ایزد بیچون نصیب سجدهٔ کرامت فرماید و باین وسیله غبار اوهام ز جبهه و تخیل پاک نماید بالفعل بشدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست و نارسائی مقدور طاقت دلیل بے پر انتهاے ساز توکل سے

---

[1] قوله امید گوهی اے گوهر امید ۱۲
[2] قوله بگسیخت عنان الخ ای عنان را گسیختم و دل را از الفت پرداختم ۱۲
[3] قوله توجه خیالات الخ

[illegible]

شکستِ آرزو زین بیش نتوان در گره بستن ٭ گر انجا نفے زہر سو بر دلِ ما زد دل ما را

بشکر اللہ خان

؎ گر باین سازست دور از وصلِ جانان زیستن ٭ زنده ام من ہم بآن رنگے که نتوان زیستن ٭ انفعالم میکشد از سخت جانیہا مپرس ٭ کاش باشد بی رخت چون مرگم آسان زیستن ٭ منعم فضل را در توقف زمان بعضے اعطا صرفه چه جنس کریم تصور باید نمود که تا سفید سیاہے چشم انتظار نمک این بعرض نیسان محصول گرسنگان و نعمت دیدار را مرہون تغافل شمارد یا گدا از دلها تا ساغر رنگ برنگردانند متعطشان بیدل را از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشانند مگر قدردانی نعما که نعمتے دیگرست در نیصورت اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ماورا سے تمنائےم اتفاق ست عطا فرماید انشاء اللہ الخیر نزر

اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ماست

بشاکر خان

ادای سجود در ہیچ صورتی بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمے آید و عرض نیاز در ہیچ حالتے بی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمے کشاید خطوط عرائض یک قلم غرق مداد ست وسطور مکاتیب یکدست انفعال مواد زنگ زدا سے آئینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاہده گردانده نگاه دارا از شکنجهٔ خیالات وارہاند

بکرم اللہ خان

؎ طبعی که وفای تو کند تا ثیرش ٭ مردان از زندگی نساز و سیرش ٭ بر دایه اگر فسون مہرت خوانند ٭ در سر که گر او فتد نبرد سیرش ٭ وعده بالیفای کریم طینتان اگر تفاوتے داشته باشد بمقبل آب و گوہر خواہد بود یا فرق نور و نظر ارسال تنگہای شکر از حلاوت طرز التفات مخبرست و آرایش شیشه ہای گلاب بر روائح طور اشفاق مشعر کیفیت پیمائی

زجاجی ساغری بگردش آورده که شیشه خانه ها صرف تعمیر و صورت رکابی لبساطے
در نظر چیده که صفای هزار آئینه وقف تخمیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان سست
که تهمت آلود فراموشی مباد و غبار کلفت تغافل مچیناد ٭

بشکر الله خان در تعزیت مطلوبه

؎ این انجمن چو شمع مبیند از جای ماست ٭ هر اشک در چکیدنش آواز پای ماست ٭
در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند ٭ خود داری که عقدهٔ بال صدای ماست ٭
بیدل نواز من ازین سموم جانگاه که آتش بر دلهای خیر خواه ریخته چه تحریر نماید اگر
همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست و هر چند سراپا کف
افسوس برآید در عرض یک سوهان دست منفعل دل عبرت منزل آنقدر بسوخت
که دود کبابی بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردیده که بخیال
خشکی مژگان توان افتاد ؎ عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند ٭ نقصان
و کمال لفظ و معنی دیدند ٭ بلعون نخواندند ازین سبب دنیا را ٭ کین جا صاحب لبان
المها دیدند ٭ فضل کریم تفرقه تمثال های مجاز غبار آئینه گرامی اوقات
نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رساناد

بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن

؎ جز سوختن بیادت مشق دگر ندارم ٭ در پرتو چراغے پروانه می نگارم
بیکس شهید عشقم خاک مرا بسوزید ٭ خاکستری زنند کاش گل بر سر مزارم ٭ امروز
چند ویرانه را بجمال تنهائی این بے نوا خندهٔ بلبل ست و چراغ مرده را بر ساز تیره
روزی این بیت ست ویا عبرت تامل نامراد بیها بیاختیه را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت
که متکامی اشتغال بیکاری توان اندیشید و از حیرت نا پرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت
تا سایهٔ هستی بر دل توان کشید ؎ باده ندارم که بساغر کنم ٭ گریه کنم تا مژه تر کنم ٭ حیرت دیدار

له قوله غبار آئینه الخ اسے اوقات آراسته شمارا پریشان نسازد ۱۲
له قوله عبرت تامل باضافت مقلوب بنا بر [illegible]

بیدار

نیاید بشرح ۵ تا بکجا آئینہ دفتر کنسم + عید حال بے جمال عشرت مآل آن قدر فراموش
نبود کہ بعرض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد ذخیرہ امثال بے حلاوت
نعماے وصال آنہمہ تلخی نداشت کہ بتصور آن دندان ہوسے باید افشرد و اگر عید ست
یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناے حضور فردوس آیات ازین بیش دیدہ بی نور مباد

بشاکر خان

اشتغال خموشی بیدلان ذخیرہ مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات
ثنا افراشتن بہ سعی نفس درازے را بر مزیۂ قانون اخلاص اظہار کمال آئینی ست
نہ وضع تامل را بائینہ داری اشکال غفلت احتمال شک لقیینی آثار محبت کیفیتے نقش
نہ بستہ کہ بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشے نہ نشاندہ کہ بے
قطع سلسلۂ نفس صورت شکست پذیر دست ۵ در عالم حق شہرت باطل چہ فروشم
جنسم ہمہ لیلی ست محمل چہ فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دف نیستم
افسون جلاجل چہ فروشم × قبل ازین دوران سرے کہ بمقتضاے خشک
مغزیہای طبیعت ساغر بید ماغی مے پیمود بگردش پیمانہ یاد نشاء ایجاد زنگ توہم از
آئینۂ تخیل زدود الحمد للہ و المنۃ کہ غوغاے مخالفت منافقان نیز آخر کار بخفقان
و خراش گلو رسید و غرور رستیہای کذب و بہتان بتقریر انفعال انجامید ہنگامۂ
کمال این خرسان زوال ہمینا و ورقص افراطاین بوزینہ ہا جز بمرکز تفریط منشیناد

بشکر اللہ خان در تمہید برسات کہ موعود دولت دیدار بود

آرائش انجمن ظہور در طبیعت ہوا و دیعتے ست از لے پرواز انبساط سرور در
مزاج سحاب ذخیرۂ لم یزلے امروز کہ فضاے دشت دور ناگزیر آئینہ از غبار
زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزہ بے اختیار آغوش شوق کشودن
آثار دعوت بہارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار

خوان اکرام می گسترند تا زلّه کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس از دیری باین صفت صلای رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بی بضاعتی نیز نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک مژه بیدارم گردانند و هزار گل دیده بحیرت باز میکنند تا یک نگاه مژدهٔ حضورم رسانند یعنی بیدلان درین صورت بر تجلی کماهی چشم میگشایند و باین کیفیت از درِ فردوس یقین در می آیند

نه باغ دانم و نی خلد این قدر دانم * که گرد راه خیال تو رنگها دارد * زود رسی های ثمر انتظار مهلت کمین توقف مباد

بشکر الله خان در توقف عزم سفر که درد چشم مانع بود

زنگار شبهات بتازگی امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدمبوسی اگر پردهٔ های چشم منتظران را حنای کی داند انما بتعجبی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید بیدلان را شفقی برآرد حیرتی نمی نگارد لله الحمد آئینهٔ یوسف نمای ما را تجدید صیقلی درکار بود و نسخهٔ حضور نویس ما درین صورت غبار صفحهٔ توهم زدود

این جنون نی اشک گرم و آه سرد آورده بود * انتظارت دیدهٔ ما را بدرد آورده بود * وسط ماه انشاء الله عزم تمنا ماکل مقصود احرامی ست و هر آرزو دیا در رکاب سجده خرامی

بشکر الله خان در شکر صحت ایشان

خداوند انهال گلشن امید ما ریشه در حدیقهٔ فضل تو دارد آبیاری رشحهٔ عنایتی و چراغ محفل آرزوی ما منتظر انوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمرهاست غنچه قفای زانوی حیرتیم چشم باخبر بر بهار حصول مدعا نگشائی مدتهاست چنگ خمیدهٔ انتظاریم غیر از زمزمهٔ سرور بر گوش ما نسرائی حقیقت آگاها اختلاف هواهای فصول بخیال عافیت مآل انبساط توهمی چیده بود لله الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش برفشاندند

ما انتظاری

واقتضای تغییر زمان شناسی بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باش هجوم نورش بیرون راندند ؎ هرچند جهان پر شود از گرد فتور + بر دامن پاکت نرسد چین قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + صاف خمکدهٔ اوقات جرعه درد آمیز اندیشهٔ کدورت مباد

مبارکباد تاریخ تولد پسر بشاکر خان

؎ این گل که ز گرد نش چمن صنع شگفت + افسردگی از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او سروش تحقیق + جمعه ششم جمیدی الآخر گفت + مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانهٔ اسرار الٰهی ست و تقدیرش حضور فضل نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل می نماید والواب کیفیات سرور بر روی سرخوشی پیمایان بساط شوق میکشاید یارب که خط پیمانهٔ ترزبانان این میکده بی غبار توهم خمار بر نگارش رسانند و مینای آستان انجمن تسلسل آهنگ قلقل جاوید گردانند

بکرم الله خان

؎ خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار ست + از که دورم من بیدل که چنین دشوار ست خجالت سرنگونیهای تردد خامهٔ طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که با استعداد روانی عرق شرم نارسائی از چهرهٔ تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهای خامه آن قدر بسرایت حال واماندگی مآل نپرداخت که بثبوت مایه وسیلهٔ طواف آن آستان باید جست بهمه حال تسخیر کارگاه تسلیم و رضاست

بشاکر خان هنگام سفر دکن و اقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر الله خان

؎ یارب نوای وحشتم چنگ که زد + مضراب جنون طپش آهنگ که زد + امشب هراشک لخت دل در بغل ست + هر آئینه خانهٔ من این سنگ که زد +

بیدل نواز غربت احتیاز من تکلفات سازبیان در عرائض بخودان انفعال ست و آرائش حرف و صورت بر طبع ماتم زدگان وبال دوری آن خورشید کشور مشتاقان بر این سرزمین چه روز سیاه که نیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور بر این انجمن چه شبخون که نکرد هجوم آبله بر اطفال قیامت رنجیت و داغ ندامت به پیر و جوان آتش بخیت هرگاه به نسبت آن جناب رنج سفر و جدائی مخلصان با این اخبار موحش در تصور مے آید شکست هزار نشتر گره آبلۂ دل میگشاید و باوجود دوری ایشان تا صورت احوال خان صاحب درین مقدمات به تامل مے آرد سینه بر هزار اخگر پهلو میگذارد عالمے را زین سفر داغ ندامت کرده + رفته از چشم و بر دلها قیامت کرده + تدبیر بسمل غیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات بے اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر و شکیبائی بعرض داشتن فضولی ست اما از رسوم عالم بشری چاره نیست اجزاے موج این دریا بشیرازه وضع تفرقه بسته است و نقش طومار انفاس همان بر صفحه عرض طپش نشسته مصرعه بندگی عاجزی ست و دیگر همه هیچ + رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا اجراین صبرها جمعیتے که رفع غبار تشویش قلبے ست عطا فرماید و بوسیلۂ آن کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید بیدل شوقے به صید اوهام خوشست + عنقا به خیال دانه و دام خوشست + تهمت کش هستئیم اما چه علاج + عمر بیست عدم بذوق این نام خوشست

بشاکر خان در جدائے سفر دکن

سفید بیاے چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست دعاے مژگان بلند موج طپیدنهاے دل مشتاق لبیک کعبۂ آرزوست ملتمس سعی نفسها اجابت کمند خداوندا با آن نور نظر در دیده جا نما + بقدر انتظار ما جمال

مدعا نما + نه رنگی از طرب داریم و نی از خرمی بوئی + چمن گم کرده ایم آئینه ما را بما
نما + شفیع جرم مهجوران بجز حیرت چه میباشد + بحق دیدهٔ بیدل که یار آن لقا بنما +
بی حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میگشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق
بنیاد دماغ ست و بی ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
شکسته خراش پیشانی داغ از خجلت بیان تکلفات چه نگارد که هنر گونی
به صریر خامه نه پیوندد و از انفعال تحریر رسمیات چه رقم زند که تری
بر سطرهای مکتوب مخدوم یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام
سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی + تبدارک خجالتهای زمین گیری
ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشتهٔ شمار هجر لب بستن نرسانده ست
از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشنید و تا نگاه در انتظار لغزش مژگان
فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نه بیند یارب نیاز بیدلان
مقبول آن درگاه باد

بشکر الله خان در دیر رسی ودیعت اجناسی که اصناف کلیم و کنبلهای سیاه ست

ساز ان جام طرب گر به خمارت نرسد + آگه نشوی تا بکنارت نرسد + هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند + یارب که بمژدهٔ انتظارت نرسد + توقف وصول عطای موعود
بی آرایش هنگامهٔ شفقتی نبود ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوائد پیشی
عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار تبضاعف نفع کلی رسید امروز
طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهای این اقمشه
ملاحظهٔ شدت سرما بوده ست تا خود را بکنبلها گرم نگردید سر از گریبان تامل
بر نیاورده و تا قدم سعی بگلیم نه پیچید معنی آداب گرم رو بهانه فهمید بسر تگپویهای

دیدهٔ انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بنجوابا ندن مژگانهاے
بیدار لحافی باین بصفائی بر نمی توان آورد و در پردهٔ حضور این شبستان گرمیهاے
آفتاب بعطوفت مشاهده نمودم صبح عالم اقبال غبار شام مبیناد و از سایهٔ ورود این
سحاب تر شحات فیض بکربست چشم گشودیم ابر فرزرع احسان تهمت بر نمی چیناد

بکرم الله خان

تکلف وضع عبارات مخل معنی تحقیق مباد و تصنع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مبیناد
بیک دو بیت حالی و لیکه غیر از خودش بری متصور نیست خالی مے نماید و بیک
دو مضمون رسمی طومار ہیے که غیر از پیچیدگی ہیچ ندارد وا میکشاید ے غبار باشم بعهر
طپیدن هزار بیادی نگارم + بشرمه فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم + و ناغ
نطقے ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون + زنفس دل جسته مصرع
خون به نیش فصادے نگارم + تغافلت کرد یا بعالم حیان نگریم چرا ننالم +
فراموشیهاے رنگ عالم فراموشت بادی نگارم

بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان ایشان

سبحان الله حضرت حق را خاصانه جمتاز بایفای رعایت بے زبانان عرض احتیاج
و ماموربادا دب بیدست و پایان تجر فراج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نمودن ست تا بینوائی تقدیم عجز بیجا نے تواند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت او ملتمس اگر دیدن تا بید بی طرح ثنای تواند انداخت
واهب النطقے که زبان ما را بتوفیق شکر انعام گشود و دیدهٔ مشتاق را نیز به پرتو دیدار
منعم کشاید و دلیل قدر نتیکه معنی سپاس ما را روشن نمود یارب که بمطالعهٔ بیاض
مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرائے فضل ثمرهٔ اکرام بے شائبه از حدیقهٔ
جهان بے نهایت رسانا دو واجر احسان بیریا از گنج خانه عالم بحیا عاید گرداناد

۱۰ قوله بر سر موجود الخ
چون که از سر سر موجود بود
او دوز بسته است گرد
لیکن عجب است که قلم من
با وجود آنکه در سر سر مرکب باشد
از سیاهی مست و نبوده
شده هنوز لفظ یاد است ۱۲

۱۱ قوله فراموشیها
یعنی فراموش کردن

۱۲ قوله بشتابانید یافتن
رعایت ... ۱۲
... ۱۲

ع تا مزرع سبز آسمان خواهد بود + تا خرمی باغ جهان خواهد بود + هر تخم که ریشه برون خواهد داد + شکر کرمت سر از بان خواهد بود

بشاکر خان هنگامیکه از دکن از بادشاه برای فقیر بالکی گرفته اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد

رباعی بیدل هر جمیع کارت زخداست + از سعی کسی دگر نمی آید راست + دیدیوست نهر و چشمه و جوی و سحاب + ای مزرعه تشنه آبیارت دریاست + ایزد تعالی و تقدس حقیقت ربوبیتیه در طینت کرم اشتمال صاحب باودیعت گذاشته تا بیدل بیدست و پا تشویش حصول هیچ مایحتاجی نه بیند و جز شکر منعم حقیقی و دعای دولت ایشان بساط اشتغالی دیگر نه چیند با آنکه لا بد جمیع اسباب از عطای عمیم مهیاست ظهور این جنس فضلها نیز که متصور خیال عجز تا آل نیست صورت وقوع می آید و دعاگوی خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی که در ادای حق آن عاری ست هرچه خدمت افزاید وجز بهوای استدعای علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه کف گشاید

ع یارب بکرمی که بعشرت آغاز کنم + بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم + یعنی چشمیکه بسته ام از خود هم + بر روی کسی که آن تو نی باز کنم + الحاصل احسان احسان تست باقی همه حرف

در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ

بارک الله امروز که منامه خسرو لفظ و معنی با بعنوانی آئینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعه لمعات صفالیش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و به نشار بهای کیفیات حضورش ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل نشست این قلم اگر خط جادر کوه باشد چون صدا سینه هموار می خراشد و در برابر لطف عبارات نزاکت اگر تحریر بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خارا می تراشد ع قلمت از چه چمنستان قدح ناز کشید

که خط از لغزش مستان می اعجاز کشید + تماشا سے این طرب آباد از جا در آمدنی تعلیم هوش نفرمود که افاقت هر چند در تمکین غوطه زند تا ایل داری نخود توان رسیدن و سیر این چمنستان آغوش تحیر سے پرواز نمود که فراهم آمدن اگر همه مژگان بر هم چیند غنود نے در خواب تواند دیدن درمادای شکر این نعمت بیان خاموشی عنوان بسر منه نوائیهای مجبور ست و زبان نارسائی آهنگ معترف خلوت کمینی قصور خیالات دوری خیال ست از حاضران مجمع وصال تصور نمایند و اوهام جدائی تو هم رفع کلفت شبهات فرمایند۔

تاریخ مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در یک هفته واقع شده

و میدن طرب ماه و آفتاب مبارک نسخه تحقیق ذات اقدس که مملو غوامض اسرار ست بظهور تازگیها سے معانی بعرض درجات کمال مبادو نشات شیونات یقین بلوامع آثار تقدیس تعطیل مراتب عروج مبینا دو دیده ها سے مشتاق را بانوار تجلیات روشن و دلها سے آرزومندان تماشا سے این بهار گلشن یکتائی و صد انجمن آباد میکنی + آئینه ها بجلوه پریزاد میکنی + ای گل بهار باغ تجدد مبارکت + از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی + از حسرت دیدار چگویم چه نویسم + دل میکشد آزار چه گویم چه نویسم + خجلت کش شوقست چه تحریر و چه تقریر + آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم +

مبارکباد عید اضحی بشکر الله خان و شاکر خان در جائی که متوجه بودند به تنبیه جاٹ و راجپوت

مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فعال لما یرید ابواب تهنیت فیروزی بر صاحبدلان بید لنواز میکشاید و نسیم گلشن فضل از شش جهت بغل کشا سے روائح نصرت و اقبال مے آید یعنی تلها سے بروت این کهسار از بیاض چشم

سه قوله این طرب آباد کنایت از مکتوب میرزا خسرو بیگ بهست ۱۲ سه قوله بسر منه نوائیها یعنی آوازیکه از خوردن مه برآید و کنایت ازان بستگی گلو باشد یعنی بیان را از فلمو گرفتگی تنسیت ۱۲ سه قوله فعال لما یرید یعنی آنکه میکند هر چه اراده می نماید و این قول حضرت رب العزت ست ۱۲ سه قوله تلها سے بروت اسے اخره

116

بسمل نسخه الیت ورق اعتبار گردانده و انبوهی خار این بیابان از مژگان فرو چیده
کرده تو هم خراش از خاطر برون رانده زهره گوسپندان این چراگاه بهته آب
نشسته اند که اثر تلخی میزبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاه قربانیان این
مسلخ را چیره تر درهم نفشرده که مقابل تیغ مکافات قطره جسمانی تواند برداشت

دل محو جناب کبریا باید کرد ٭ خوش باید بود عیشها باید کرد ٭ بیدل کار دیگر نیست اینجا ٭ جز آنکه دعاهای شما باید کرد ٭ دلهای معاندان مخالف اندیش
یکقلم چون گرده گاو درهم کوفته صدمات هراس و بیم و دماغ خود سران جرأت کیش
یکسر چون سر فرو آن پرخمیده سر خار بهای وضع تسلیم ٭

بشکر الله خان در عرض احوال عوارض طبیعت خود

اختیار ملازمت گریبانی بمقتضای پاس مراتب عجز رخصت گردن افراختن نمی دهد
و الزام محاورت سرنگونی بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت قطره برداشتن روا
نمی دارد طبیعت مخطور را که محکوم خواص بیدلی ست هرگاه با وجود کمال صحبت غیر از
شکست رنگی چیزی دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابر نسکند
جز تماشائیی معاون فضل بزرگ ام طاقت تکیه باید نمود و یا و لقای مراحم القاب فریاد
این خنین بیکسیها میرسد و تصور جمال ربوبیت تمثال از چنگ این مخمصه ها وا می
خرد شکر ایزدی هر روش استدعای درجات قدر و منزلت دسپاس بیچونی هم نوای
عروج آهنگی ساز مرتبت خطوط لوح جبین خار خار سجده تسلیم نگارست و من جریده
آرزو محشای مضامین حسرت دیدار

بشکر الله خان که در عین شهرت پادشاه گردی اراده تنبیه راجپوتان میوات داشتند

ای شامل عزم تو پناه لاریب ٭ خصمت ته خاک سر فرو برد بجیب ٭ ها قلت

وکثرت چه حسابیست انجا + تا حشر امداد تست از عالم غیب + قبلهٔ من شهود معنی عالم
حقیقت اطلاق تقیدات خلق اعتباری گره برشتهٔ اوهام ست بر بعضی امور
اتفاق متفق اندیشهٔ دل بستن و بهیجان بجر فیضی تخیلی مضطرب تشویش از هم گسستن
برابطهٔ این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی ست و رنه واسعهٔ گسستگیها
احتمالات مباینیت و جدائی نبض بی پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات
ازلی بر طبائع اعیان بتصور چه آیات و علامات بربندد و امزجه امکانیه را از چه
خیال بگسلد و بر تعلق کدام سلسله بپیوندد و اگر بساط احتیاط خود برنپیچیدیم بفکر
در چیدن که می افتاد و اگر فراهم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم
چشم بر عبرت که میکشاد فصول گلشن اتفاق رنگها بعرض شهود می آرد
خرمی بهارستان سرور مفت چشم تماشائی و ادوار محفل وفاق پیمانها بگردش
امتداد دارد سر خوشی نشای حضور غنیمت و دماغ امتحان پیمائی لهٔ این
دریا قعر ناگنارش از تست + این بزم نهان و آشکارش از تست + امی باغ
یقین نام فسردن نبرے + هر رنگ که گل کند بهارش از تست + تائید قدرت
سرمدی حسین عساکر اقبال در آغوش فضل ایزدی حصار جمعیت اوقات
و احوال سه دور من تو لیک بگمان نزدیکیم + گر پیدائیم و گر نهان نزدیکیم
نقش قدیم خود نگه دیاد مکن + هر جا باشیم با من نشان نزدیکیم + والسلام

بعاقل خان مبارکباد فتح شاه عالم ابن اعظم شاه و تاریخ جلوس

شکر اعطای حضرت حق اگر بحرکات زبان حواله نماید عاجز نوازیهای
لب وست بر دهن میگذارد و اگر بطپشهای دل اعتماد کند حیرت تفسیهای
نفس طاقت العجز از ندارد خاصه درچنین هنگام که شخص قیامت [illegible]
خودپیش العطش میکاشت صاحب ما را سیراب زلال آبرو داشت و

باعانت فضل لوای استقامت نصرت و ظفر افراشت حقاکه دست تمنای بیدلان بکشایش
از نقش دعای شما جدا نبوده و چشم امید لحظه بی توامی رکاب ایشان نیغنوده
پیداست که مارا در هیچ حالتی مشغول امرے دیگر نداشته اند و نمیدارند
و غیر از تخم مهرے که روشن ست در طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و
نمیکارند بهر نویدے که از حدیقهٔ شگفتگی آن ذات بگوش میرساند از آن رهنهای
تصور نمیتوان کرد که فردوس برنگ آمیزے بهارش بساط گلفروشی تواند چید
یا مژدهٔ شوقے که حضور دوستے دیگر مقابل آن سر از پردهٔ شهود تواند کشید
یارب که همای اوج اقبال به بینوایان زاویهٔ نیاز بال رافت کشاده و ابر
رحمت و رود بر برهنه سران وادی انتظار سائبانی نماید بعرض این وهبیت فقیر
نیز دعا گوی پادشاه دین پناه ست سه جلوس معدلت انوار پادشاه زمین
باین مربع اسرار وا داده اند نشان شیون رافت یزدان جلال قدرت شان ۱۱۱۹
همان خلیفهٔ رحمان معظم دو جهان ۱۱۱۹

بشاکر خان بر شکر عافیتیکه حق تعالی از آسیب آفات
در لشکر پادشاهی بحکومت بیرات و سانحه محفوظ داشت

قبلهٔ آرزوی من مقصد جستجوی من بیدل متحیر با غیر وصال نزیستن آمده
به تنبیه آشنا گردانا دریا بیدرخانه بیابان مرگ بودن چه معنی دارد با وجود
پاسے در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر برسے آرد سو آن را که
به بیکسی نظر دوختن ست + جز یاس ز اسباب چه اندوختن ست + بی روے
تو در چراغ کاشانهٔ ما + افروختنی نیست همه سوختن ست + تحقیق آگاهی
در این تازگی بر اهل عالم چها گذشته و میگذرد و عبرت آشنایی‌ها از نیرنگ
نیرنگ چه نقشها که ندیده ست و میگیرد ست بازی نفسی چند بهم باده پرستیم

گوہر دو جہان باد بر دہا و تو ہستیم + در آشوب گاہ نزول طوفان قطرۂ ما رخت بساحل کشیدن آبرو یک دریا گوہر گرہ بستن ست و در ہجوم آباد صرصر قیامت غنچۂ ما را بگوشۂ دل نفس آراستن خمار صد چمن آرزو و گلستن ۵ آفاق کہ جز خیال سودائے نیست + از بیخبرے محرم یکتائی نیست + آن جمعیتے کہ وضع گوہر دارد در عالم طمطراق دریائی نیست + ترقیات جہان تخیل از تنزلات مرتبۂ ادراک تصور نمودن ست و دامن ہمت بخیال این غبار ہاے توہم نیالودن ۵ از فیل و حشم بجاہ مغروری چند + عظمت دارد بچشم معذوری چند + برجاے بلندی نشین و دریاب + با ہم جوشیہ جا بجا مورے چند + غواص محیط جمعیت بسعے تردد ہر چند گنجہاے گوہر فراہم آورد تلافی سوختن نمیتواند بود و مجاہد طریق عافیت از دامن تلاش بر زدن اگر ہمہ آسمان جولان نماید در تردد نمے تواند کشود موج رحمتیکہ زورق ما را ازین تلاطم بکران کشید امداد فضلے در نظر دارد تا بورود زبان وقوع از قوۃ بفعل آرد قدردانی عطاے حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و تر زبانی شکر نعماچاوش بارگاہ یقین والسلام

جواب شکایت نامۂ قیوم خان و توضیح حقیقت ملکسان لشکر شاہ عالم

بحکم آئینہ داریہاے معنی اخلاق بسیے در آن چمن تہیۂ اہتزاز نمے نماید کہ با نفس آرمیدۂ بیدل تو ام یک آہنگیے بجوشد. و غبارے دران فضا دامن بیہ افشاند کہ برنگ آرزومند گرد بازے بپرواز نفروشد. خیال فراموشی خیالے نیست کہ از فراموشان نباشد. و تصور غفلت روے ندارد کہ بناخن انفعال نخراشد. کمال بیدلیہا اگر دلے در اندیشۂ نقش سعے بندد طپش آہنگ مقام سعادت آثار ست و اگر بر دیدۂ توجہے می گماید انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت

ذات تقدس آیات ولیل شکر ایزدی ست وجمعیت اوقات نیز علامات حصول نعمای
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق، پوشیده نخواهد بود که هجوم تگسان آن
سرزمین همان ارواح ندبه که بعد از انهدام بناے ابدان زحمت خیالات
شان هنوز پرافشان فسادست وتعفنات آن مکان بخارات ردیه که با وجود
اطفاے شعلۂ غضب همچنان بعرض اراده هاے تنفر ایجاد خلد آفرین نشاء
جمعیت دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخارها محفوظ دارادو
بر طبیعت استغنا مزاجان ابرام آشوب غشیه انیها بگمار دسه مارانه نمود این نگه
خوابیده + ورویش غنوده بادشه خوابیده + عمریست خرام رفتگان می بینیم +
در خواب وخیال چون ره خوابیده + زمان تحفۂ نیاز برلب مضراب قانون جمعیت
ستائی ست ودست دامن دعا برکف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام +

جواب آداب انشانامۂ قیوم خان

اوقات بیکاران زاویۂ تنهائی اگر مصروف دعاے آن جناب باشد انفاس
بیحاصل باهتزاز چه حصول زحمت تردد تواند کشید. واحوال نارسایان خدمت
حضور که تبصور دید ارو دام اشتغال نچینید بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو
باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار بر چراغ کلبۂ بی برگ ونوا امداد
روغنی میفرماید وکشاد نامۂ شفقت شمامه بر روے بستگیهاے دل
مایوس در امیدے میگشاید تواتر یاد آوریهاے عمیم باین مژده تسلی نواست
که شخص نسیان مآل سبق اعتبار بدرس فراموشی نمیرساند وتجدید مراسم
قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار دعاے رنگ اقبال برگرداندن نمیداند
اندیشۂ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز هجوم عبارات رفت
در بار تقریر ندارد وتوهم چین از جبین نیاز در زبان غیر از وقت نگاهی

آثار گرم نفسی دیگر بظهور میآرد

بکرم الله خان در تعزیت پسر ایشان

بیدل زکجا ساز ندامت گردم - آگاهی را جنون علامت گردم صبحی بودم به پردهٔ موهومی + بر خود نفسی زدم قیامت گردم + شرط شعور انسانی به مجبوری صبریست در قبول بلیات و محکومی شکر در حصول نعما و لذات نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت دارد و تسلیم خراشش ضروریست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت ناصبوری بهیت

بیدل باد نگاه و فا تلقینی + کس پیش نبردست جنون آئینی + تقریر شکست دل چه امکان دارد + لال ست زبان موشگاف چینی + در جمیع احوال ذوق حضوری که با فراموشی ما سبق توامی داشته باشد از حضرت جل مسألت نموده ست و بر نسیانی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع کشودن جرأتها در غور و آگاهی اختیاری ست و عبرت ها بقدر دانائی اقتداری زیاده هر چه معروض دارد شوخی غفلت ست و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام

بحسین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد و شمهٔ از آگاهی وفات فرزند دلبند

امروز لمعهٔ حقیقی که جلای آئینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت با انجمن آرای بساط حضور فروغ قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی که بتها خلوت اندیشهٔ بهشت تصورش بود خرمی نوید بی پردگی ست آئینهٔ انتظار مشتاقان گلشن ست باز از دل بسوی دیدهٔ ما می آئی + ای دل و دیده خدایت زکجا می آئی + دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست + چشم بدور عجب عقده کشا می آئی + دست دعای فقرا در مقابل احسان بیریا آن همه

سامان بلندی نداردکه از هرنگونهیلے نارسائی برآید وزبان ثنای بینوایان در برابر
الطاف عمیم آنقدر سرمایهٔ اقتدار نمے یابد که بال تحریک نفس کشاید بے‌نیاز من
درین ایام از که ورت ذات تقدس آیات انچه بسمع دعاگو رسید لب گزیدن صبت فر
مرض دگر ندارد عمر و دولت ایشان زیاده هر جا غم عشق شمع بیداد افروخت
حیرت همه را زبان و دل برهم دوخت + ناموس وفا چه سحر دارد یارب + کاتش
به نیستان زد و جز نا آن سوخت +

در تهنیت غزل قیوم خان فدائی

لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت مهجوران ورود اتفاقے غزلی ست که مغزل فطرت
فلکے را در مقابل همواری عبار آتش پیچ و تاب رسیدن ست و به آبداری اطراوتهای
معانیش موج گوهر را خاک گردیتیمے لیسیدن فیض تسلسل این جنس ادوار تهمت
تعطیل مبنیاد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مچینیا د هر چند شحات
سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار حسرت
مجبوری بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیگذارد و فضل ایزدی از
تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول مرام رساناد

بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز با ایشان بودند

سر رشته جمعیت ازلی که موجبی ست متحاق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیشیج پیچ و تاب
مباد اجتماع تخیلات امکانے که صورت نگار اتفاق طبائع ست غبار انگیزی سرمه
اغیار و هر چشمی تماشا آب میابید داد و ارتباط کم و کیف عیان را که شیرازه بند
امزجه ست فوائد عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاهی بسیر تامل باید گشاده بیدل
چین حسن گماهی بنگر + کیفیت هر نور و سیاهی بنگر + گوکه نظر غبار اوهام مباش +

ما چشم توایم هرچه خواهی بنگر + رابطهٔ وفاق آن انجمن اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت
تسخیر آفاق بتصور نمی آید. انشاء الله تعالی در اندک فرصتی صورت حالش واقع ست
وبیک قطره توجه حصول خواص آن نافع آهنگی که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست نه مرتبهٔ
ارشاد مضمون این رباعی ست ع ای لفظ پرست جیب معنی شق کن + سطری
طبق عقیدت مطلق کن + چندانکه بخلق اعتماد تو قوی ست + عشری زان حبل بذر
فضل حق کن + الله الحمد فهم معنی که بر بیدلان موقوف وقت وقوت ست دران
جناب بی احتیاج کشاد فرگان مکشوف آرزوی تسلیم شهود و تهنیت علم الیقین
مطالعه نمایند و تمنای سجدهٔ حضور سعادت اقبال جبین قصور فرمایند تحریر
نیازی که آداب تسلیم صاحبان سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده درین عرض پرکارها
داشت عرق انفعال مباینت اندیشی همه رشتن او غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد

جواب بمکتوب قاضی عبد الرحیم که نظم و نثر در تعریف فقیر انشاء نموده اند

یاد فقرا حرکتی ست از نقاب ارادت بیچونی در هر دلیکه پرتو توجه آن تافت خود را آئینه دار همان
کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی اند ادای شکر این شفقتها
از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد گشود
بهمه حال از عجز پریشانیم امداد قدرت کبریا تغافل گر احوال خیریت مآل ما مباد رباعی
از قد دوتا ندامت انگیخته ایم + در دامن ناامیدی آویخته ایم + بر طاق گذار خود
در خاک افگن + ما شیشهٔ سرنگون می ریخته ایم +

جواب بمکتوب شکر الله خان در عذر شکوهٔ کاهل قلمی و صبر ایمای
بر تعب لشکر شاه عالم

تحقیق موج بی آب صورت نمی پذیرد + از خویش نیر خالی ست آغوش بی تو بودن
رشتهٔ انفاس بیدل تافتهٔ رابطهٔ هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط گسستن انجامد

پنبه وار در فضاے حلاج خانهٔ عدم بال خواهد کشودن و ساز جمعیت حالش کوک زیرو بم تمنائیکه چون ایان اشتغال خموشے گزنیند زمزمهٔ پرده کشائے آهنگ فنا خواهد بودن معنی آن هوا در نسائم گلستان باد آن جمال مضمر ست و حاصل این تمنا در انتظار کدهٔ دولت دیدار مستتر ۵ وی سر خط شوق بود در بزم وصال چینی زان ابرو مه نو تمثال + گرم ست امروز در خم زانو هم + هنگامهٔ نقش بندی طاق خیال + در عبرت مکروهات امکانی ساعتے بسیر مزبله پرداختن جای ضروری گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل ور آوردن این قدر تکلیف طبیعت از مصلحتهاے مقدمهٔ اقبال باید فهمید فضل رب العزت بیش ازین کدورت ذات تنزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست و سجده آرائی کوچهٔ انتظار کمین عشرت هاے جاوید والسلام ۰

بشکر الله خان

نفس پروازی تکلف عبارات در جناب آئینه قباب هنگامه ساز گرد کدورت مباد و اطناب تصرفهاے طبیعت در بارگاه نزاهت پناه بساط آشفته دماغی مچیناد تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائی ست و تقریر این ابیات آثار مقید تسلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولے در ضمن غرض حالے هواے بالیدن دارد و توقع ترحمے در سلک اظهار الفاظ سر بر خط میگذارد

غزل تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم + در دیگرے بنما که من بکجا روم چو برانیم + کسے از محیط عدم گران چه ز قطره دا طلب نشان + ز خودم نبرده آن چنان که دگر بخود برسانیم + سحر طلسم هوا قفس همه جاست منفعل هوس + چه قدر عرق کنم از نفس که بشبنمے گلستانیم + نه بنفس بسته مشوشم نه بحرف ساخته سرخوشم + نفسے بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام

من اگر بحلقه تنیده ام تو برون در بنشانیم

بشکر الله خان در عبرت کشته شدن اعظم شاه و بیدار بخت +

ــه بوهم دولت بیدار خوابها دیدند + در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند + در پردهٔ قدرت بیچون نقشهاست تسلسل بند لا یزالی که تا بعرض ظهور نیاید فطرت ذوی العقول شایستهٔ ادراک آن نشاید یا آنکه گردانیدن اوراق لیالی و ایام آیتی ست در کمال وضوح و دیدهٔ عبرت ضروری کیست علت چشم بند جز مرور زمان و اتفاق بے انفصال دوران نیست و اگر نه نتائج او و ارجعین ازین جنس علامات و آثار چه خواهد وانمود در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال مغتنم اعطاے شعورست و آگاهی مراتب عبرت رفع علتهاے حضور گوهر آن ذات مقدس فروغ جمعیت امکان و محیط آبروے امن و امان باد

ــه اعتبارات انچه دیدم گفتم اوهام ست و بس + جنگ صد خواب پریشان شد باین تعبیر صلح + نسق کار عالم بر هواست و مطلوب بیدلان سلامت شمائیه ضبط نفس ره کش افواه کنید + دل را دمے از عاقبت آگاه کنید افسانهٔ این و آن تسلسل دارد + بر خود پیچید و رشته کوتاه کنید +

بشاکر خان در تعزیت فرزند

ــه یارب چه جنون به طینت محتمل زد + کاندیشه بوهم عالم مهمل زد + چون آئینه هر نقش که رفت از نظرم + داغ آهنم تبازگی صیقل زد + اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب پنجه بر فلک مے تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما مے بود چون آسمان بر کلاه بے نیازی مے نازیدیم دوش مزدور هنر با خمیدن سری ندارد و گردن غیر تسلیم از بسیج حیدے سر بر نمے آرد تا اثر پیشانی طاق پیشگاه خیال ست با سجدهٔ مجبوری درساخته ایم

وتا صورت دست نقش آئینه استعداد دست با دامن عجز پرداخته ایم هرچند
برور تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته است ؛ هر قدر چشم بر هم میآریم
صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا دسته بند ساز
جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فهم بی اختیاری
دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان در هر صورت شگفتگیهای
دل شاکر نعمتی ست بی شائبه زوال و خرسندیهای طبع صابر دولت آئینه دار
حضور اقبال ۵ با همه باش تا توانائی ؛ همه از ماست چون تو با مائی ؛

ان الله مع الصابرین

بشاکر خان هنگامیکه جهاندار شاه الیشان از اجرا علی فوج برگزیده و زبان
بدگویان کوتاه گردیده و تنبیه نور خان مجهول که عبارت جنت را
غلط حساب میکردند

۵ هیزنا چیزی که باشد در دل و تحقیر مرد ؛ پشت در ولیش با زمین و خورد
قضا در زیر مرد ؛ عبرت پناها علاج حب السلاطین از نسخه های خداداد
بدست افتاده مادهٔ فساد بیرونقان درین صورت با معاد منفوخ شان قسمی
بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سر خری نمی توانند زائید طبائع را درین ایام
آشوب اختلالی در هم افشرده که تقیدیان هرزه خیالی جز غبار کوچه های
کون خری بختین شغل مستحسن در پیش ندارند از ینجاست تا ای خط جنت را
که در تحریر نسخ و غیره غیر از تی محسوب نمی باشد. حد ددبی می شمارند
پیش ازین نیز اساتذهٔ مورخ این طائفه بمطالعهٔ رقوم شکسته ولعن شاعری
کرده اند که الف را گیج گفته و نقطه در پی نهفته غریب اتفاقی ست که خران
را مستعد رستگاه علوم باید فهمید و خرسان را ملوی آثار هنگافی باید اندیشید

بہمہ حال ورق صحبت جہلا گرداندنی ست وبکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب
خواندنی ست خلقے درین گنج سعادت میرفت + آخر گہر بنایہ شاکرخان سفت +
گفتم چہ نویسم رقم تاریخش + رضوان بدل اسرار درجنت گفت +

بشکر اللہ خان

شمول فضل رب الارباب قوام کل اطوار واحوال وتائید موثر اسباب بہدم جمیع افعال واقوال غیر از معانی دعا انچہ وا انگارد تکلف وسوائے عبارات حمد وثنا ہرچہ بعرض آرد تاسف برفع انفعال دورے ارسال حب اعجاز واکسیر احمر ذاد جی ورنجک عذر خواہ ست مسبب حقیقے از حصول دولت دیدار محروم نگرداناد مرجع تمنائے بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدرے اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاہزادہ عالیان مآب گرفتہ بود بشرف قبول امتیاز یافتہ باشد بالفعل ازین اشیاء مرسولہ انچہ شائستہ پیشکش بارگاہ دانند از نظر اشرف بگذرانند درمعنی دعائے مجسمی ست درصورت دواکہ اثرش باحصول اجابت مناسبتے قریب دارد تادرین کسوت فقرا نیز خدمت بجا آوردہ باشند خواص ہریک از فطرت تجربہ ایشان پوشیدہ نیست کہ بعرض چہ کیفیات عائد ست ومصروف اظہار کدام فوائد والسلام +

جواب مکتوب بشاکرخان دراظہار تسلے ایشان از بعضے مطالب شکر اللہ خان

بیدل بخیال غیر مائل نشوے + تفریق پرست حق وباطل نشوے
درہرکعت دوسجدہ فرصت گردید + از معنے قبلتین غافل نشوی +
اینہ وکارساز انچہ توجہ ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست

از پردهٔ خفا بمعرض شهود رسانماده بیدل عجز سرشت را که طفیلے نصیبهٔ کرام ست و
ممنون اعطاے بخواست گرداناد لله الحمد که ترددی که از وضع بے نیازے
قبله گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روے کار
آورده باقی اراوها نیز از سرادق رافت مائل ترحم آباد ظهور ست
انشاء الله العلی الغفور — جولان شوق هرزه دوتاب و هیچ نیست مقصود
غیر دولت دیدار هیچ نیست + فتح و نصرت عیش و عشرت هم رکاب همعنان باد

بشاکر خان در عرض اشتیاق والم دوری ایشان

ع این کیست که دیدنش هنرش تر نکند + یا بر حالم نداے سر نکند +
زین شرم گنه گرم بدو رخ فگند + آتش عرقے کند که کوثر نکند — بیدل
مهجور را تصور واماندگی آب گردچه وانگار و که بر خجلت نارسائیهاے
خدمت قلم تواند کشید و از پیشانی کدام رقم دریوزهٔ سجده نماید تا بقبول
منصب طلا عقے تواند رسید آئینهٔ نگاه بے جمال تجلے تمثال خاک بر سر
بینش میباشد و صفحهٔ بے حضور آن معنے سرور بهزار کلفت سینه میخراشد
در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتے راه یافته که زندگے بسر آمده مکرر
بسلک اعادهٔ پیوستن ست یا قافله بیابان مرگ عمر راه مقصد
بعدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را ناگزیرست بر تنگناے دروازهٔ لب
نشستن — گذشت یار و من از هر چه بود واماندم + به پیش
رفتم و از خویش هم جدا ماندم + ز هیچ قافله گردم سرے برون نکشید
نتیجهٔ تم من بیدست و پا کجا ماندم — بلندی دست این غریق همان
مروحه هواے دعاست و زبان نبض این تپ زده همچنان حرکت
انشاے تهیه ثنا وسعت آباد جهان بے سببے از تعداد اسباب کیف

وکم نمره ست ابواب دولت دیدار بی فضولے انتظار بر روے مشتاقان مفتوح
ومعانی اقبال حضور بے وقت تامل بر فطرات مستمندان موضوح هر چند
طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشے فضل چون غافل حال ما

مباد بحرمته النبی وآله الامجاد

بحسین قلیخان بهادر

داغ بودم که چه خواهم نعمت انشا کرده نقطهٔ اشک روان گشت و
خطے پیدا کرد + کلید وردو لتے گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بسته
ما غافل مباد سر رشتهٔ حصول سعادتے از دست داده ایم اعانت فضل از
غبار محرومی ما دامن مچینیاد پنجهٔ ناگیرا دتهے مغزی سر انگشتان بیکار سے
تراشید تا به فریاد تظلمے موصول میگشتیم و پاے شکستهٔ بے رفتار از بیعی
به پل آبله رسید تا از سر انفعال و واماندگی در سعے گذشتیم با این همه دست
امید بذوق فتراک دعا بلند ست و نالهٔ حسرت بکمین کنگرهٔ اجابت کمند
رفتی و من از ضعف بمنزل ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندے
غم بیدلی فراموشم بود + آخر دل با تو رفت بیدل ماندم +

بحسین قلیخان بهادر بجواب بمکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر

در ضمن مطالعهٔ نوازشنامه اندیشه سجود ریشه بفهم هر گل معنی که پرداخت
جز کیفیات رنگ و بوے بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین
غزل منظر گشا که ربط هموارش اندکے پیچش داشت و غیرانه طبع سلیم
و فکر متین بر اکثر طبائع احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع
معنی آفرین + در بیتی چند تغیر بعضے لفظ فضولی خیال وقت تامل بود و گرنه

هر یکی بمقام خود منتخب دیوان فصاحت قصور بالیستی نمود نسخه های نظم و نثر بیدلی از فطرت حقایق اتحاد امید قبولی دارد که گاه گاه تایل قدرت تحمل لبسرانها توجهی واگمارد تا بفضل ایزدی شکستهاے عبارات در اندک فرصتی بهم کسوت صفائی معنی برآید و آئینهٔ افکار بے شائبهٔ کدورت نقاب پرپرداز ان خیال کشاید

صاحب ما مایل انکار نیست + ورنه معنی بر مزاجش بار نیست + گر بهٔ مضمون عنقا بستن بست + بهٔ پیش طبعش آنقدر دشوار نیست +

الحسین قلیخان بهادر مصحوب میرزا احسن ایجاد در سفارش آلشیان

گر خاموشم بفکر فریاد توام + ور گویا سبحه خوان اوراد توام + هر چند در آتشم نشاندست فلک + شادم که چراغ محفل یاد توام + هر چند گریبان چاکی مژگان نسخه بر هم زده راه بستگیهای فردوس تماشا بدقت هیچ تاملی صورت یقین نبست و هر قدر سینه کوبیهای طپیدن دل پهلو به پهلو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنیای حال تجربهٔ اعتدال هیچ تعلقے درست نه نشست مگر بیانات تحقیق بهمین آهنگ پرده کشای زمزمهٔ تسلیے نگردید که لمعات تجلی بے نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و جوش چمنستان بے تعینی ساغر دید این اتفاق مے پیمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیدهٔ متحیر پیمانهٔ امید بجان جنس تفصیل درست دارد و دل بیاره بانتظار اکرام بهان دور وفاق تسلسل سبحهٔ طپش مے شمارد نشای تمنای مخموران محصول دعای آرزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمهٔ زلال اتحاد میرزا محمد احسن ایجاد بآئینه داری نیاز بیدل چهره کشاے امتیاز محفل حضور باد

بشکر الله خان در تعزیت نبیرهٔ ایشان

آن فتنه که شور هوس و عشق انگیخت + گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت + وقف موجود گروه رنج معدوم هر حال غم ماضی و مستقبل ریخت + در حیرتکدهٔ عالم اسباب پریشانی

انفاس لیل احراز تعلقات ست که تا این جوهر مقدس بوهم سلسلهٔ اعراض بماند واین
معنی مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت نخواند وبدان قدر تامل وجدان فقدانی که
در حیز روید بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بارست وجهان مقدار تمثال ما ومنی که درینجا
پر میزند برین آئینهٔ بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض بیش کدورت اشیای
جواهر پیش تار وپود قماش این کارگاه با تار تغیر رشته اند وبرگ وبار حاصل این
مزرعه بآبیاری انقلاب سرشته گر غلبهٔ بیچیی که در عالم مکر از امور محالات ست بفریاد
اضطرار تواند رسید یا بجوم بیخبری که در انجمن خلق از سلسلهٔ مشکلات ست دلیل
اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبهٔ جمع وخرج دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از
محویت ماست که مدات عیش والم وسود وزیان وامی نگاریم ؎ از عالم اوهام
کرا اعراض ست + اینجا نفی تغافل ما اغماض ست + تا چشم گشوده ایم بر ساز ظهور
چون جوهر کار ما همین اعراض ست + ایزد متعال وامن تقدس آن ذات بغبار
کدورت حوادث نیالاید وپایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید
دعای صحت وجمعیت ایشان حاصل دولت ابدی ست وتمنای حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدی درین ایام صداع التزام ساغر درد عاقل خان صاحب با خبار
احوال خیریت مآل تسلی نثار بیدل نوازی ست وهمچنان تواتر نوازشنامه
چمن پیام دسته بند گلهای سرافرازی والسلام +

جواب مکتوب شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حکم
نشستن کرده وتا در حرم سرای اذن اختیار داد

؎ آنی تو که هر که قدر ذاتت داند + باید دل وجان در قدمت افشاند + ای منظر
اقبال تو چشم بیدل + کور ست هر آنکه در دولت نه نشاند + پایهٔ تعظیم عرفا برتر
ازان ست که شاهان آرزوی مجالست شان نمایند وبآن سلسله جنبم حقیقت غنای

مطلق کشایند اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که با التفات معنی خود نیز پرداخته اند لیشار بی تکلفی مقتضی آن نیست که لسالک اعتبار اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سیر سپهر ازادوار لیل و نهار بی نیاز ست و آرزوی محیطانه تعینات اوج و حضیض بیرون تازد اما آفتاب را بتکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد و در ستر دریا نمی توان کوشید هرچند سر از گریبان امواج بر نیارد عارف که دماغ آگهی افسر اوست * هستی و عدم سواد فرمانبر اوست * آن را که قضا منصب شاهی بخشید * در هر کشور که ره برد کشور اوست * چشم قدردانان این انوار روشن و دلهای رایحه فهمان این بهار گلشن والسلام

جواب حسین قلیخان بهادر خاندوران در مطالعهٔ اشعار الیشان و اصلاح آن و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند

ای چو سر شک سنبلی سرو با نیم قدمی خرد بهوای تو * که هزار آبله در عرق نگند اختیم ز حیای تو * نه بدل ز عجز رسا رسم نه بر هر آئنیه وارسم * بکجا رسم که بجا رسم من بیدل از همه جای تو * ز فسانهٔ منی و توئی چه فروشم آئینه دوئی * بتامل نشدم گره که نبود بند قبای تو * اوقات تحیر آیات فقیر امصروف اندیشهٔ ذاتی ست که ترانهٔ آثار فضلش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای ساز ربوبیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترحم بیمای محفل عبودیت درین صورت آهنگی سامعه نوازی نمی فرماید که تصور از فهم مراتبش بعروج نردبان توجهی بر نیاید و باین کسوت معمای سرمه برقم فهم نمی آید که تامل از عبور معانیش چشم بر حصول نکرمتی نگشاید در همه حال سر رشته مجاز از حقیقت گسستن ندارد و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایه گستری همای سعادت ورود افکار هدایت انوار بنا بر گی چراغ خلوت

عفو ر گردید و برلمعات از و یاد شکر و سپاس فروغ عقیدت و یا بجشید تحریر نه
این عبارات حقائق نما و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضے الفاظ تقدیم و تاخیرے
در کار داشت قلم نیاز رقم سر بر خط تحریر سجود گذاشت بمقتضاے موقع گنجایشے
یک قلم باجزای دیوان بلاغت عنوان پیوست و بر یکے بکرسی مراتب
مناسب نشست چشم مصالحت لبسرمۂ این امید روشن که اوراق مسوده بعد
از تحصیل شرف مطالعۂ نظر بر ودیعت کدۂ عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش
در تصرف کاتبان بامداد و نیستی نبیش نیاید فتح الواب ظفر کلید در دست انگشت
اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کمین اقبال ارادت ✦

بشارت اسد خان در دفع او هام لشکرکشیها بحیدر آباد و مبارکباد
ولادت عبد الخالق سلمه الله تعالی

۵ دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشائیم ✦ درخانۂ هیچکس نیست آئینه است
و مائیم ✦ ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش ✦ ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجائیم ✦ رنگے نه بسته بر ما بیداد گرد ورنه ✦ دست کز انگاریم پاے کرا
حنائیم ✦ تماشائیان انجمن ارادت بیچون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سر خوش
نشاط رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر تپشے پیماید خمیازۂ خیال
افسردگے بسلک دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه زلزلۂ بدمستی او د ارمغانهاے
این[۲] کوهسار بر سنگ زند اندیشۂ تمثال شکست در آئینۂ اقتدار جلوه نه بندد
۵ بخیر و شرے که دارید بر فضل واگذارید ✦ هر[۳] چند امید عفو ست در کیش ما
گناهیست ✦ با عشق غیر تسلیم دیگر چه گنده کس ✦ در آفتاب محشر زلف سیاه
پناهے ست ✦ جوهر آزادے را گرد تعلق نا امیدی از صنائع مهلت
انفاس ست و قدرت پرافشانے را قید آشیان چشم بند اتفاق

حواس سیر این شبستان چراغی نمی خواهد صورت انجمن در پیش ماست و
ساز این بساط احتیاج مضرابی ندارد شور دماغهای عبرت نواسنج جهان
رنگ با تغیر وضع خود جدل دارد + بهر جا شیشه و سنگی ست باهم هست پرخاشش +
حاصل معمای اسرار بر طبع حقیقت انوار مکشوف مباد و غوامض جریدهٔ احوال از
مرآت یقین تمثال پوشیدگی مبیناد بیدل نواز من درین ایام که ابتداد ورق
گردانی نسخهٔ فرصت نفسی و رصحائف انفاس مائل سیاهی نگذاشته و از مسوده‌ها
مشتقی او هام یک قلم سواد توقع برداشته خامهٔ صنع رقم قدرتی بمطالعهٔ تامل
رسانید و سطر ندرتی آفرین طومار حیرت گردانید در معنی مضمون تازه الیست
از درسگاه دعا سبقان انجناب و عبارت جدیدی از افکار سپاس آهنگان
بارگاه تعظیم انتساب جبین انکسار بر خط تسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد
بجا می آرد فتح و نصرت، بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات
و معاودن کل احوال دولت قدمبوس که جانها بلب رسانده تمنای اوست
اقرب بان حصول باد

جواب تهنیت نامهٔ شاکر خان در تولد فرزند عبد الخالق که بعد از رسیدن سیر مبارک از اجمیر بدهلی اتفاق افتاد و منطبق کم اتفاقی شکر الله خان بحال الشان

قدوم سعد سیر مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الٰهی توام خیال آن جناب بالید
دارد و آداب سپاس ناتمامی همدوش تصور آن آستان سینهٔ عرش
مالید نفسی عمرها اندیشهٔ نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم
قصور استعداد چون کلک تصویر جز از رنگ انفعال سحری
نمی افراشت اعانت استعداد قدم نقش تازه

بعرصهٔ ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هر چند بعرض نیم رخی
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر بسعی خموشی گوشد نغمات
قانون اخلاص بی سامان زیر و بم از نقاب بجوشد ٥ عجز ما آئینه اگر دید هلتفاتی
سجده دوبالا گردید + در ظهور این نتیجهٔ ثمر از افکار مشتاقان نی ریا نار یکهای
سنی تعداد و مراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقل خان صاحب
چه به نظم و نثر که بکهسی شفقت نه نشست آئینه فیض قدس از انجمله مخبرست و
سرخوش شراب ازلی از ان اشارات مشعر از اینجا معلوم شد که فقرا راهم
بی بهره نصیب اقبال نمیگذارد یعنی سنی کسان را نیز قابل درجات بر می آرند
در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را عشق ست دیدهٔ امید در کمین
مقدم سعادت و دچار انتظارست و جبین آرزو به تسلیم کعبهٔ حضور توام سجدهٔ تکرار
محبت حقیقی دعای این سنی زبان بمعرض قبول رسانا و عوض این سنی دست
و پایه آستان حصول اجابت فائز گردانا د و معنی پیناما کم توجهی قبله گاه در آئینه خیال
یقین تمثال سنی نیاز مصلحتی صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل
بیفائده سببی به تصور سنی پیوندد ٥ دران بحر کرم موج جفا نیست + خطا اندیشیه
ایم آنجا خطا نیست + مشاهدهٔ بعضی احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضی جلوه
اوست آنقدر پایدار نیست کدورت جز صفائی تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی های نشاء رضا وا باید گذاشت ٥ کس مبینا دار نفاق
اختلاط عقل و حسن + داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده اند + خوش باد آن ستمگر
با شیوهٔ تغافل + بیگانه اش مفید گو آشنا نباشد + حق تعالی صاحب شا کر ما را
تشریف استقامتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب آثار او ست از پیشگاه
فضل کرامت فرموده است تلافی صبرها در کمین مژدهٔ اقبال شمارند و نتایج ابو

شکرہا آغوش کشا ے گرمے استقبال ہند ارند والسلام ✣ ✣

بشاکر خان بعد از رسیدن شکر اللہ خان از حیدر آباد در دہلی و انجام عاقبت پس از فتح کام بخش

حصر اکرام حضرت ذوالمنن از مقدور فطرت بشرے دور ست و جرات اقدام طاقت السانی و احصای بیان آن معذور با قبال دست حمایتش چہ ممکن ست کہ برہنہ سران محشر اضطرار در سایہ ہزار خنجر گل طرح بساط ناز نمیند از ندو ہمین نسیم عنایتش چہ احتمال دارد کہ غبارہای کوچۂ بیدست و پاے یا صد آبروے شکوہ سحر سر بگردون افتد از سفرازند در بہارستان نمیغے قدرت سایہ کوزلے ریشۂ ضعیف بر دستگاہ طوبی چندان وسیلہ رسانی نمے جویند و در بارگاہ اعانت مشیت عروج ذرہ حقیر بر منتظر آفتاب آن قدر راہ تامل نمے پوید مقبولان جناب اورا کہ در جمیع احوال آثار بی نیازی لطبع جمعیت امتزاج شان می نازد و اسرار استغنای لایزال در بر مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینۂ قبول مے پردازد و غبار اوہام زبانی تا کجا در سر راہ خیال تواند نشست و تصور باطل امکانے تا چند با شہود حق تمثال تواند پیوست للہ الحمد والمنۃ تخیل گردی کہ بعارض گوہر ضیا جوہر بود از ہم پاشید و تہمت کسو تیکہ کدورت آفتاب تیرہ قباب داشت بانفعال معدوم می گردید مشاہدہ مہر جہانتاب قبلۂ حقیقی زنگار شبستان توہم زدود واصغای سوانح قیامت آثار کہ رفع صدمات اقبالش متعلق چراست فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افہام نیفزود و تعداد آن کلفت اوقات ہواخواہان عباد بے تکلف رنجہای صعوبت سفر آنچہ وسع طاقت نتواند برداشت بہمت خداداد برداشتند و بیدل خود را کہ ہیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت گذاشتند الحال چارۂ عجز بیکسان اہم مطالب

ترحم ست مژگان متحیر لمحه از جاروبی چشم دست بر نمیدارد تا مهمان
درین خانه کے فرود آید و انفاس بتیاب ساعتی از فرا تسے لبساط دل نمی آساید
تا صاحب این مقام چه وقت شرف نزول ارزانے فرماید زیاده حسرت
قدمبوس والسلام

بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب

س۵ پیش آگه بخوانے رقم سینهٔ ریشم + من نامهٔ افتاده بخاک از کف خویشم
توارد مضامین نسخهٔ اتحاد از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل جواب انتظار
یاس بی پر و بالی عریضه های نیاز داشت معنی همان آرزو از فحوای عبارت
واکشید یعنی فریادے زبانے که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست
برد و در صورت لنگ باز گردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرض
تری ناچار ست و پاے قاصدان در انتظار لنگے سبے اختیار هرگاه خان صاحب
قدرت مناسب تعجب دیر رسی هاے اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی
بنام را بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامهٔ معذرت قصور
بندگی می تواند شد نه سعی الابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان
زاویهٔ دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند
بود و اگر حیرتے نقاب بے خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید
فرمود ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود

فقرات تاریخ به قیوم خان در تولد پسر میر محمد قایم فرزند ایشان

طلوع نیر رتبه و اقبال آثار افسردهٔ جاه و جلال آرایش مجلس عزت زیب
فانوس محفل حشمت نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزادهٔ عالی نژاد

دولت مآب حشم پر صاحب مهربان ملجار اهل عالم مبارک باد

بنشاکر خان در تشبیه درد جدائی برخوردار میر مبارک الله

اگر جرأت اختیار دوری باین ندامت ست و اواز انفعالی که آیم نکردنا به تصور روانی قدسیکه ندارم بخیال قرب می سودم و اگر قبول درد جدائی باین نا تعب ست فریاد از سخت جانی که غبار از بنیاد م بر نیاورد نا بهوای پروازی که میسر نیست راه تردد مے پیمودم حیرت نارسائی لغزش جهت بساط آئینه چیده است هرچند بشوخی تمثال از خود برآیم سر طاقت لطمه غبار دیوار ست و آشوب بے دست و پائی به هجوم گلفشتی سر راه گرفته که اگر تیغه یک مژگان بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم کشودن دشوار ست ع نظر بغیر جمال تو بر که اندازم + فرو بخاک روم به که سر بر افرازم + قیامتے و گزم بهتین ازین چه هی باشد + تو رفته از نظر و من بخو لبش مے سازم ع یارب انجام عجز مرا آغاز نما + این آئینه را دوباره پرواز نما + فرصت تنگ ست و یار مشغول سفر و رحمی بر بیم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالے گاهے یاد این شجر بیکرده باشند فقیر را خود فراموشے ایشان هیچ تدبیرے امکان ندارد هر گاه تحریر عریضه مے پردازد کاغذ از دست گرفتن ایشان بیاد مے آید و قلم از چنگ اختیار میرباید فضل ترتیب رب الارباب در سایه جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رساناد و به عروج مراتب عزو اقبال فائز گرداناد

بنشاکر خان

سر نگونیهاے غواص قلم بدلے ست که عمق دریاے اشک میگیرد معلوم نیست آیم از سر چه مقدار گذشته باشد و آشفتگے هاے طومار نفس نقش تحقیقی نمے بندد متحیرم صفحه باندیشه خیال که می خراشد اگر زندگی

احتمال فرصت بقائے دارد شهود دولت دیدار که مقصد اقصائے بینائی ست بمژدهٔ اقبال نظر آوردنے ست وحق سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست اداکردنے سواد نامهٔ دردم چسان عیان گردد + زموج اشک گرگریه ترجمان گردد + در هر مقامے که پرتو اندازند چراغ محفل عزواقبال تابان وبر هرکشورے که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح ونصرت نمایان + +

به شاکرخان در تنبیه تعزیت میر جیون وتهنیت میر محمد لقا

زین گونه که داغ دل رشیم همه + زحمت کش هستی کم وبیشیم همه + خود را دیدیم بیش ازین آفت چیست + تا محرم چشم زخم خویشیم همه + اگر آئین تسلیم بدادما نرسید چاره که نداریم در رفع چه پردازد واگر وضع سجود تدارک ما نه نماید طاقتے که موجود نیست طرح کدام تدبیر اندازد از اصغائے سانحه که نصیب گوش فراموشی باد دلهائے هواخواه را بسیل اشک وآه داده بود بفضل رب الارباب که صبر وشکر از معطیات کارگاه اکرام اوست وبمژدهٔ نعم البدل تلافی فرموده باوجود شدائد این سفر که بران ذات مقدس گذشت وبعون معاون حقیقی بر انجام امور بعافیت وظفر عائد گشت تماشای چمنستان صنع را اگر سودے در نظر بست فرصت حیرت رنگ آمیزی هائے آثار ست ومهلت تامل کیفیات احوال واطوار بهمه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست دعائے ست که در عالم سنائے بضاعتی تایک جهان امید اجابت ملاقی ست وهدیهٔ عمر زبان شکرے که باکمال نارسائی عروج آهنگے تمنائے منزلش باقی

غزل

عمر گذشت ومیکشم آرزوے لقائے تو + اے قدم تو بر سرم وے سر من بپای تو + سجدهٔ شکر زندگی مفت زمان فرصت ست +

کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو ٭ شرم نیاز و ناز ها نیست مخالف وفا ٭ خفته به پردهٔ جبین در عرق حیای تو ٭ دل بجناب محفلت دیده همان لمعات اشک ای دل و دیده منزلت بیتو مباد جای تو ٭ ساز تلاش وجست وجود اللہ بسر گفتگو نی نفس ست کو کوی قمری بینوای تو ٭ شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز زندگیست تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو ٭ للہ الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیدهٔ انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار جاودانی انبارد

بشکر اللہ خان تاریخهای ولادت پسر الشان

عالی نژاد نشاء اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و منزلت به صاحب والاحسب مبارک باد مبارک باد و بسیار مبارک باد آمین

در قباحت الفاظی که اکثر در اشعار یافته میشود

صاحب عیار دار الامتحان افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در شرائط ابلاغ فصاحت غور نقص کمال الفاظ ضروری ست و بی پروائی توجه تسقم و صحت تقریر و تحریر از نشاء حقیقت ادراک دوری جمعی در خطاب ممدوح ساغر مدح سے پیمانید قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جمعی در عرض کمال خود تمهید و قاری بر سے تراشند که خامهٔ افهام در رقم تاملش جز حقیقت خفت شعور سے انکار درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود باید نمود تا مستحسن زبان دانایان آن طریق بر آید و هر فرقه را بالقدر مقصد در چشم تامل بر مراتب بیان گشودن تا بسبکی نخستین بطائف شناسان حاصل نماید با نمودی از ین عالم سطری چند عبرت شامل ارباب عبرت ست و تنبیه مائل اصحاب غفلت

دو عدد
...
۱۱۴۱
۲ قوله نقص بالفتح بر وزن نقصان
۳ قوله سقم بفتح سین مهمله و سکون قاف و بفتحتین بمعنی بیماری

طلب کن یار جانی تا توانی + گریزان باش از یاران ثانی + قبح این
ارشاد بر طبع ہندیان چون حقیقت ایشان بے اظہار ہویداست و طبع
عراقیان را درینمقام بہ حکم معذوری بے نسبتے پاے تو ہم بر ہوا ۵ اے
آنکہ ز طور خلق برہم خوردی + بیہودہ ز وضع ہر یکے رم خوردی + حسن این
عبارات بمذاق اہل فارس پر ناگوارست و تقریر آہنگان زبان دیگر را بخبری
قباحت اظہارست ۵ گر آدم سرشتی مگو زینہار + کہ افسانۂ خر را بدستم سپار +
۵ آورو سمند برق دورا + بگرفتہ بدست خود جلورا + ہر چند سخنوران فارس
این نوع تلفظ را تفاخر شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز تمسخر و
رسوائی نمے پندارد ۵ عمرے ست بجادۂ خطا مے پوئے + یکرہ برہ
صواب گو نیست توئی + خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن ست
و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع مبرہن ۵ بسیرے دم مزن بیہودہ
از فقر + کہ حرف باطل و پوچ ست بے وقر + فارسے گو را در جرأت این اظہار
ضبط نفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتۂ وقار از دست نرود و طبیعت
منفعل بے صرفہ گوئے نشود ۵ حریف بد قمار ہیاے تو کیست + چو داد
ماندادی چارۂ نیست + از تشنیع اینطور بیانہا طبع فارسیان آزاد ست
لیکن ناموس قبیلۂ ہندیان یک قلم برباد برین تقدیر شعراے
فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندی فارغ باید اندیشید و شعراے
ہند را ہمچنان در دعوے زبان فارس معذور باید فہمید امّا قافیہ سخن پردازی
شعراے ہندنے تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت احتیاط قباحت طرفین
تنگے تمام دارد و معنے طرازے ازین طائفہ بملاحظۂ اقسام لغزش از
لشارد وقت طبع آسان سر برنمے آرد واہب النطق حقیقے جمیع

نکته سنجان را بعرصهٔ ادراک حسن و قبح رسانا دو از زبان سخن چینیان کمین گاه شناعت مامون و محفوظ گرداناد

جواب ارسال اشعار خاندوران بهادر

س باهر طبعی وضع نوائی دگر ست ✣ هر زمزمه باب مدعای دگر ست
دریوزهٔ دیدار تحمیر دارد ✣ در کاسهٔ چشم ما صدای دگر ست ✣ بیدلنواز
من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت مآل می بیند
و لبساط هزار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار می چیند هر چند از ان آستان
دور ست باین وسیله از بار یابان حضور ست اتفاق ورود این عنی الهامی ست
حق تعالی یوماً فیوماً تحائف معنی تازه رسانا دو دعا گو را باین وسیله از
عباد شاکر گرداناد

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آنها نوشته بودند

س آب دریا نیست استقبال اشک بیدل ست ✣ تا زگرد راه بشوید پای رنگین ترا ✣ مقتضای مخلصان نوازی هر چه از ان جناب بمنصهٔ تحریر
می آرد از عالم ظهور فضل ست آئینه داری حضور ایشان درین صورت
تمثال عرضداشت ست تائید حضرت ایزدی در همه جا و همه حال مظفر و
منصور و یاد آور بیدلان مهجور داراد بغیر از حسرت قدمبوس هر چه نگارد
افسوس و السلام

در عذر عدم ارسال نامه بشکر الله خان

فراموشی سجودات آستان چه احتمال دارد نقش پیشانی لشستن رفتنی نیست
بر مرکز تسلیمی که دارد نشسته است و بسجدهٔ دائمی که داشت همچنان پیوسته
س دو در عدم اما بحکم تسلیم وجود ✣ از ما خبری نمید بد غیر سجود ✣ هر جا خورشید

له قوله افکار گوهر نثار یعنی اشعار است بسوی اشعار خان دوران ۱۲
له قوله ایجا بمعنی اشارت است یعنی مضمون اشعار معلوم
له قوله تحائف معنی تازه الخ اسباب معنی تازه ۱۲
له قوله دو در عدم الخ

سنلے نقابے دارد ✤ ما را بر خاک جبهه میباید سود ✤ خورشید افق کرم دیدهٔ
متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه هاے دوری که جز شبهات
خیال نیست وارهاند

بشکر الله خان در عرض احوال خود

؎ تا چند ز داغ جامه دوزندم را ✤ یکبار نشد که پاک سوزندم را ✤ سنلے روے
تو هر نفس چو شمع ره باد ✤ سے میرم و باز میفروزندم را ✤ طلسم حیرت بنای
زندگی بفسون وسوسهٔ نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه وزدیدن کفیل
آسودگیش توان گردید یا بتدبیر سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید
غبارے در کوچه بند تعلق بهوا افتاده اگر گردن هوسی بر افرازد دماغ گردباد
بلند آشفتگی بهم رسانده باشد و اگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگی بر
فرق توهم افشانده باشد در فراهم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ
زندگی دریده ایم نغمات آشفتگی و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ
شنیده ایم ؎ صد رنگ ز باغ چشم حیرت تمهید ✤ گلهاے خیال سوز
ناهم بالید ✤ لیکن بگشاد لب کسی راه نبرد ✤ کین گل خندید یا گریبان بدرید
نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبر نیست که بضبط اعمال و افعالش
تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات حواس و قوی اثرے که
با ثار و احوال آن تواند وا رسید با این برگ و ساز عجب تر آنکه از وجدان
پر خیال هنگامهٔ وجدے تصور چیدن ست و از فقدان هر مطلبے
گریبان چندین قیامت دریدن کاوش تماشاے این نیرنگ هم پیمانے
داشته باشد تا باوهام انتعاش خرسندی ساخته را بیش طبع مشوش توان ساخت
یا بتخیل آلام بالتزام بیدماغی جاوید باید پرداخت نفس نیم نفس بگوشهٔ

دل نیاز امید و نگاه یک مژه در خانهٔ چشم دانگشید تگ و تاز محض تگ و تاز
است و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست اشکال این خیالات[1] هرچند
بازی تصور میکنیم دل بهیچ خورسند باور ندارد و نقوش این آثار هرقدر
باطل مے اندیشیم تقیین خودپسند عرض نمے شمارد حیرانیم مارا باین محفل[2]
که خواند و عنان بیرنگی باین رنگ که گرداند ٥ کارها با عشق و معذوریم ما +
مهر طومار شکایت بیکسی ست + جبهه السیت نما بخاک آستان مالیدن
شکمکش اندیشهٔ بعد سبا دو لب حسرت نوا بهوش مقدم جمعیت نوام
رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار ببیناد

بشاکرخان در رفع فساد اهل عناد و لغوی و بام

اقرب اطوارے که موجد ادبار ابنائے زمان میباشد شیوهٔ ناقدردانی
است و برز بروستان بلند همت سعے ایذا رسانی جمعے از پهلوے[3] توهم
اندوزے اعتبارات پوچ خود را فربه تصور نموده خرمن عنصری مبنا زند
و به بلند پهای رگ گردن سرے که از مغز غیرت تهے ست گلدستهٔ روے
هوا انگاشته بر مسند اقتدار پاسے افشارند غافل که کم استقلال مزاج
اخگر را زمین گیر افسردگے اندیشیدن بر انبار پنبه برق قیامت ریختن ست
و تنگیهاے دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن بر اعصاب پالیده
غبار آفت بیختن استغنا طرازان مجمع آگاهے را دل نام خنده بنه
الیست که پرسے از لفت و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
مے شمارد و گوشهٔ چشم همتے که سیرے از چرب و خشک خوانچه پر اوهام
را ذخیرهٔ مائده صبح و شام مے پندارد ٥ نیست عاقل آفتاب ازدر
بیدست و پا + باهمه موهومے آخر حسنه ما دار دسگالے + تا آسمان[4] بیهات

قوله این خیالات ای خیالات دنیا ۱۲
۲ قوله باین محفل ای درین دنیا ۱۲
۳ قوله پهلو بالفتح ضم الکلام بجیم نفع و فائده ۱۲
۴ قوله تا آسمان الخ از فلک آسمان مراد آغوش آراسته است ۱۲

آغوش پرداخته است درهای اقبال از شش جهت بازست و کشایش کار
همه جا آئینهٔ حضور پرداز همت راه در امتحان گاه مشاهدهٔ عبرت ثابت قدم
نه بے پروائی داشتن بر آثار و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن
جان من قبلهٔ من سلامت من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقی از تلافی
غافل مباد بکیس جهان بیدل در وادے درد که منزلش معین نیست بیجا بگ
تحیر پهلو داده است و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن
پیشانی کشاده محروم مدعا مباد و در حضرت تسلیم بهر سجده فشانی هم
دعا گوئے که تو شایستهٔ آنی والسلام

رقعه

تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالمے ست که سعی تصور بشری
زمین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکے دور گرد بساط اقتدار او و در
لفظے دوام صورتے تعبیرے نماید که نفوس ملکے از سر خط انقیادش
چاره ندارد و عقول علوے از کمند تبعیت آن سر بر نمے آرد ه
آنکه زین اسرار قدرت کام جوست + واحد کالالف نے صد الف اوست +
چراغ این انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب بار روشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ
بیتکاشے ما مبرهن مبارکباد علو درجات تسلیم نوائے ذات تقدس آیات
و تهنیت مدارج اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال + + +

بنظام الملک

ه جمعے گو به جهان صف شیطان ست + جمعیت برین که بر تو جهان ست
در خلق زبسکه مختلف عنوان ست + اسرار قدم باین جنون عریان ست
بیدل نواز ادرین هنگام اقتضائے ادوار بساط تشویشے بر طبایع چیده است

که نصیب دیدن مباد آما انچه در تغافل کدهٔ انزوا گوش عبرت مے خورد
بانتظام کار خلائق رنگ سستی ندارد اول و آخر سرچشمه بخشکی مطلق
انباشته اند و تشنه طبعان شش جهت ساغر بمحیط مے برند با این آثار موج
سراب دست از تلاطم ایشان بر نمی دارد و هجوم نے نمی غیر از طوفان
غبار چیزی نمی انبارد ؎ کردند بدیر و حرمت دیوانه + کز فهم نهاسے
آن قدر بیگانه + یعنی که چو سر لبنگ کوبی صد سال + در خانه کسے
نیست بغیر از خانه + برفع تخیلات عالم تنگ ورزی در همین روزها سه
ماه دعاگوے بیدل را عارضه دست بهم داد که جلد بدن از بے قدری
بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از همبغری بهم سبکی نے
نے نفس همی گردید زمانے که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند مایهٔ هوش این نے هوش آن قدر فراهم نبود که بتحریر
عرض وداع متصدیع باریابان مے گردید و پس از امداد نشاء شعور
نارسائیهای طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال مے بوسید
لله الحمد الحال ودیعت انفاس تبو هم زندگے سرگرم فرصت شماری
هست و دعاے دولت ابدی همچنان در کار اشتغال شکرگذاری عذر
بیدست و پا مسموع با قبولی مباد

بشکر الله خان

؎ بازم بعالم ناز دل می کشد هوایت + کز خلد سر برآرم یعنی ز خاک
پایت + خجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم + در آستین ندارم غیر از
گل دعایت + اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار ست و اگر حواس
یک قلم آئینهٔ اقتباس آن انوار زبان باندازهٔ حرکات در هوای ثنا

پرافشان ست و دل لقبدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان قبلهٔ حاجات
سنی تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سر اقسام بیماری
هست و در اختیار بقا و فنا همچنان بحیس و عاری ست این رشتهٔ نفس که
بجز تاب و پیچ نیست + دل عقده ایست چون بشگافیم هیچ نیست + اما
بیتابی هوای قدمبوس چه امیدها که ذخیرهٔ پردهٔ خیال ندارد حق تعالی
به فضل بی پایان میسر آرد

بشکر الله خان

شکر حضرت ذو الجلال والاکرام استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیلهٔ
این انعام قابل دستگاه دم زدنی تواند گردید و لبسر مایهٔ این عطا استعداد
آرایش نفسی تواند بهم رسانید ورود نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و
حضور کرم رقیمه آثار فیض همان اعطا و اکرام سیراد و ار اسکانی که جمعیت
ما را بجرم تامل احوال تفرقه وا می نماید و بانگ نسیم سنی خبری
بر تفرقه ها راه جمعیت میگشاید رباعی نیک و بد کارخانهٔ کون و فساد + نالان
گاهی و اسی زندگی رفت بباد + غافل که درین قلمرو و هم ایجاد + کس
هیچ نداشت ست بر باد چه داد + در حقیقت این کدورتها رنگ گردانده تحریک
نفس اند تا کی بطرح دل نشینی پرداز ند و این غبارها افشانده دامان خیال
اند تا کی لنگر تمکین انداز ند رباعی هر چند نظر بصد چمن وا کردم + نی با گل و نی
با لاله سودا کردم + ممنون دلم که درهمین خلوت تار + یار آئینه دید و من تماشا کردم
خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ خیال مچینیاد و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب مبیناد
بیت رزق تو قضا و قدرت کرد انبار + چندانکه نصیب خویش خواهی بردار + بر دوش
مرو که طائران این دشت + از ما گیرند آرزوی منقاره مصرع از حسرت دیدار چه گویم چه نوشتم

بشکر الله خان

قوله کون و فساد ۱۲ بودن و تباه شدن و این کنایت از عالم

بشکر الله خان

ع نیاز نامهٔ ما عرض سجده عنوانی ست * زخامه انچه برون ریخت نقش پیشانی ست *
غرور شیوهٔ اهل ادب نمیباشد * سری که موج گهر میکشد گریبانی ست *

عشرت آهنگی مکتوب زندگی مطلوب بروائح حیات ابد نواز شها فرموده واقعه سرگذشت بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که تامل هیچ کسی این بید ست و پاست یکایک ببساط آگاهی حاضران آراست تا این بی خبر وقایع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود تواند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از چشم کشودن غیر از اشکال غفلتی که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان حال بمفصل معروض داشته باشند ع بیدل چندی ز در سر هوشم راندند * بازم راه نفس بدل گرداندند * باری دو سه روز در دبستان خیال * یاران این شکسته و هم نظمم خواندند * فضل حضرت حق یار انسان ست و هر چه هست ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی معیت اوست

بنظام الملک

نفس گداختهٔ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید که از عهدهٔ خجالت بر آید ما را در جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی معنی تحریر عبارت ست و تحریر نا توانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم که خیال رسیدن بتاملی تواند پرداخت و بمقامی رخت نیفگنده ایم که فکر اقامت طرح نشستن تواند انداخت ع نی جام و نه می عالم خمار این ست * نی نقد و نه جنس شور بازار این ست * مارا آئینه گرد چیزی نه نمود *

مجبور تحیریم دیدار این ست * آب میگردد گداز خجلت رکیبیم *
هم تو خواهی خواست عذر جرم هم از عفو قدیم

بشاکر خان

بیدست و پا بخاک ادب نقش بسته ایم * در سایهٔ تامل یادت نشسته ایم * جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس * نگهای چیده را بهمین رشته بسته ایم * غیر از سجدهٔ عجز در بار طاقت نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخی نمی آریم مجبورنی زبانیم بچه آهنگ جرات نمائیم بی اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم زین بیکاری که میگداز د جگرم * شرمندهٔ اعتبار هر خشک و ترم * جز گریه چه ممکن ست کار دگرم * آن هم وقتیکه برخود افتد نظرم * والسلام

بنظام الملک

ورود الهام آلود بیدل نواز نامه باخبار جمعیت ذات تنزه صفات و صحت مزاج تقدس آیات دعا گوی نفس باخته را زندهٔ جاوید گردانید تصور وضع طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع این همه مراحل خاصه درچنین هوای خاراگداز دل عقیدت منزل را بهرنفس زدن آب میگرددد در سر راه دعای پاشید تائید حضرت بیچون دشواری های خیالات بالسهولت تبدل گردانید و غبار های خطرات درشتی بآب آسانی فرو نشانید قبله گاها برین نفس پرور اشغال دعا نیز سانحهٔ غریبی پیش آمد اما گذشت آنچه گذشت و باحیای مجدد و متحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل آن مقدار توانا ست که باظهار رسم عبودیت عذر بیدست و پائی میتواند خواست مصرعه این قدر ها در عدم بیدل بیادت زنده است * تحریر

آلام دوری انداز شکوهٔ تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست
اکرام اعانتی که در باب خان سعادت نشان از آن جناب فیاض بظهور آمد شایان
اخلاص و الطاف بیریا تواند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست ۵ تا کی
در طبع یاس پر درد زدن + در طاقت مضطر بدم سر زدن + دشواری هرگاه که
باشد سهل ست + گر دست توان بدامن مرد زدن + شعر ذات پاک تو محض
احسان ست + از کرم جز کرم چه امکان ست

بشاکر خان

غزل ای آنکه با تو ششش جهت اقبال روبروست + هرجا توئی تجلی نصرت بهانه
جوست + گر عاقلند خیره نگاهان ز جوهرت + زنگار در طبائع مجهول تو بتوست +
اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست + کوری بچشم حاسد خفاش طبع اوست + پوشیده
نیست جوهر غیرت درین بساط + سیمای مرد از عرق سعی شسته روست + خوش
باش و شاد زی که درین عرصهٔ خیال + تو باغ جاودانی و این جمله رنگ و بوست +
نفسی که از لب فقر ابلند گردد علم دار لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی که از دل بیدلان
بحرکت آید طبل کوب پیش آهنگان حشم ثنا بخیال آوردنی یا شخص متقابل او نام دلیل
بیحضوری است و با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار
با تماشای دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید تاویل نمیگذارد
تمنای تسلیم عبودیت بر ششش جهت آئینهٔ حیرت چیده است و آرزوی سجدهٔ اخلاص از هر بن
موی جبههٔ نیاز رویانیده فضل حق مدد فرمای رفع شطط باد

بزین العابدین خان

۵ امروز لبعد عمری دلدار یاد ما کرد + شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد + خاک رهیم با آسمان تمی ان
مژگان خمیده تا چشم آهنگ بیش پا کرد + تا مهلت زندگی شهود نگاه است نقش شمار

ودلیعت دعائیم وتا فرصت تامل متصور اندیشه است شکرگذار وظیفهٔ ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب واقبال فتح ونصرت در کل حالات ناگزیر پابوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت تغافل جدید مباد ودور اکرام عمیم غیر از پیمانهٔ تسلسل نگرداناد

بمرزا ابو الوفا

ازنعمت بیخو است بکفران نتوان زد + محتاج نیم لیک کریم است کریم + تحایف آثار اخلاق از عالم بی شائبهٔ اطلاق ورود نوازش ها فرمود اوراق جبین نیاز عرقی چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال آهنگ شکر عطیات ست

بشکر الله خان در دکن

فریاد کز توهم نامحرم حضوریم + خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم + دوزخ زشرمساری کوثر شود جلبنیش + گراین قدر بداند ما را که از که دوریم + خامهٔ حسرت صریر آماده چندین نیستان فریاد ست اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد ونامهٔ آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا ولیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط نمی گذارد اگر واماندگان دیه نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود واگر از پا افتادگان وادی ناامیدی دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود در سعی وصال تو من عمر نورد + حیران خیالم که چه می باید کرد + بال مژه پرواز ندارد هیهات + ای نور نظر بسوی چشم برگرد + مقدور بیدلان مهجور سجدهٔ نیاز لیست فضل ازل بقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد زین مزرعه نی برگ ونه بر میدردم + خود را از پای تا بسر میدردم + از کاشتن آگاه نیم لیک چو شمع + یک خوشه زشام تا سحر میدردم + ناگزیر وضع تسلیم خیال دوری ونزدیکی از فضولیهای وهم طاقت ست ایزد متعال بهر امری

۱۵۲

کہ امور دارد جمعیت و دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در ہیچ حالتی منحرف جادۂ رضا نگرداناد و اظہار مراتب تمنا ہرچند از عالم جرأت میداند اما چارہ نیست طپیدن نہانی دل حسرت منزل ہمین پیام میرساند و ہم ہستی ہیچکس را از طپیدن و اندا[ختن] مہر بال و پر پنہان جز بضیۂ عنقا نداشت و دو رہم زان آستان دیوانہ کرد اما چہ سود
آن قدر خاکی کہ افشانم بسر صحرا نداشت

بنظام الملک

تمہید غزل تازہ چہ قدر افسون معینہای برجستہ داشت کہ قطعۂ غزال بسمل نیز در قاصدی مژدہ رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد داد روانی شوق داد شکار افگن نخچیرگاہ الطاف از صید دلہای کباب غافل مباد

بمرزا فاضل بیگ ترک

حقۂ مفرحی کہ چون سر سودائیان شوق خالی از گرمی خیالی نیست بذوق نشاۂ قبول آن محفل آرای دماغ فطرت مرسول بود معلوم شد کہ بعضی خشک مغزان ہیچ‌کس افراط کیفیتش را بہ تجاوز حد اعتدال متہم نمودہ اند و ندانستہ کہ از کم‌ظرفی ننہ احتیاط طینت ہرچند رگ خامی بعرض خمار آوردہ باشد حکم پختگیہای موج صہبا دارد و بہرحال توجہ بر تلخی اوہام نگماشتہ اند کہ غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیادہ نشاء شوق والسلام

رقعہ

بعد از سجدات تمنای آستان بوس شکر اعطای آشناسہای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان میگرداند و سپاس اخبار مشغل خلایق پروری نوید جمعیت دل و جان میرساند بہار کباد تہنیت تمہید نیاز آہنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوای قبول خطاب

ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد

رقعه

قدردانی بیدلان خاکسار قدر احسان فهمی ست که از روز نخست بمسلک سلسلهٔ و عایند و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاہل قلمی از مقصران نیست اما سرنگونیها خامهٔ جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیداری مامور سازد ۵ آئینهٔ تسلیم فضولی چه خیال ست + رنگی ننمایم که تو آن را ننمائی + بعد الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین عجز بر آستان اشفاق عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات قدیم والسلام

رقعه

حرفی چند که موضوع شکر احسان و اعطای باشد هنگام ادای حق بهیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان بساط اکرام را با خمیازهٔ آرزوی خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل بمنقار تا کجا علم جرأت نوای بلند گردانند و مطربان سازنی زبانی بکدام شوخی زخمهٔ نیاز رسانند لایحمل عطایاکم الا مطایاکم ۵ قدر احسان اگر این ست که من بیدام لب زخم نتوان بست ز شکر مرهم + عجز نارسائیها مصرعی چند پیشکش انجمن حضور میگرداند و امید قبول نیازی بمحفل اقبال میرساند ۵

هزار آئینه با خود دو چار کردم دیدم + بغیر رنگ نبودم بهار کردم دیدم

رباعی

ستی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم + یا نقش آن

تبسم با سوی آن میانیم ٭ با خود اگر نسازیم بر الفت که نازیم ٭ پر بیکسیم و ناچار بر خویش مهربانیم ٭
از کاف و نون مپرسید غیر از عدم چه دارد ٭ چیزی زبان خواهید ما حرف آن دهانیم ٭ والسلام

رقعه

طرب آهنگی شوق بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئی ست که سخن سنجان محفل اخکار گاهی از دور توجه معنوی مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق بر آرند سعادت مضمون قصیدهٔ که امید قبول از جناب ائمهٔ معصومین داشت آئینهٔ کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین سائیها فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة

رقعه

تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده های دیدهٔ انتظار فرش هزار امید بر بساط نیاز مهیا دارد بیار که پرتو مقدم انوار توام چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینهٔ دیدار پرست زداید

رقعه

بلبل نعیم عیش صوبهٔ بهار مبارک کبا و قبلهٔ آرزوی بیدلان هر چند عبودیت قدیم بهیچ حالتی از ادای خدمات سر بر نمی آرد قوی از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینه وار نگونساری در این اوقات صوابی القبول عذر بیدلان ملاحظه نه نمایند و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند
در پیریم آخر ته بار امید ٭ اعضا درهم شکست چون سایهٔ بید ٭ از بسکه نگاه هرزه تازیها داشت ٭ مژگان یکسر چو جاده گردید سپید ٭ والسلام

خاتمة الطبع رقعات میرزا عبدالقادر بیدل مع مختصر از حالات مصنف

شاعر مدقق و معنی طراز صاحب طرز نازک خیال میرزا عبدالقادر بیدل تخلص در عهد دولت سلطان محمد اعظم شاه ولد اورنگ زیب عالمگیر بوده - وطن مالوفش پٹنه که الحال بعظیم آباد شهرت دارد - معاصرش از سخن سنجان شیوا گفتار ناصر علی سرهندی ست صاحب تذکرهٔ مخزن الغرائب آورده که میرزا در ریعان شباب چندی ملازمت شاهزادهٔ محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی داشت اما آخر کار بمقتضای نازک مزاجی و استغنا که شیمهٔ اهل کمال است ترک ملازمت گفته در شاهجهان آباد گوشه گیر آمد - و تا زیست با وصف فقر و مسکنت مرجع فضلا و امرای وقت خویش بود - اصلش از قوم چغتای برلاس ست تنومندی میرزا بحدی بود که کتک سنی آثار بجای عصا در دست داشتی و بمدد دو انگشت از و لپشت خاریدی - از کمال قدرت سخن آفرینی ترکیبی چند از خود در زبان فارسی اختراع نموده -

تصانیفش بسیار است همچون چار عنصر و دیوان و قصائد و رباعیات و طلسم حیرت و نکات و طور معرفت و محیط اعظم و عرفان و ترجیعات وغیره فاما درین هنگام صرف رقعات بی مثالش که سرمایهٔ عمدة الانشا پردازی و دستور العمل بل دستنبوی منشیان انشا پرداز ست با همه حسن خط و اهتمام صحت و صفای طبع بحلیهٔ طبع تازه جلوه گر آمده اعنی بصرف همت والا نهمت جناب منشی نولکشور صاحب در مطبع اوده اخبار لکهنو بماه مارچ ۱۸۸۵ء مطابق ماه جمادی الآخره سنه ۱۳۰۲ هجری بعد مصارف کثیره بار سوم فروغ بخش چشم مشتاقان شد

تمت

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No. 71551
Date 9-12-69

THE UNIVERSITY OF KASHMIR
ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN